فهرست

کتاب مستطاب

سیّد الانشاء

نوظهور

فهرست مضامین مندرجه کتاب مستطاب سید الانشاء ازاین قرار است

فهرست مضامین مندرجه در حاشیه کتاب مستطاب (سیّد الانشاء)

کتاب کیمیا جناب جامی رحمه الله
شیخ بطبع رسانیده اند
در بمبئی موجود شد حال
نوکر کامل خان [illegible]
[illegible] نفس [illegible] داده [illegible]
سید [illegible] نظمی
قابوس نامه شمس المعالی
من قول السان [illegible]
مستطاب جامع بهاء الدین
شیخ الملقب بهاء [illegible]
نصاب الصبیان
رشید نوطوی
آقا محمد [illegible] النفات [illegible]
فرهنگ [illegible] بنجاه [illegible]
سنه [illegible]

سوانحات العمریه العزیز القدیر

که در عهد زمان

دولت جاوید مدت

سلطان السلاطین قهرمان الماء و الطین السلطان

بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان مظفرالدین شاه

قاجار خلد الله ملکه و سلطانه بر حسب خواهش جناب سیادت

و فقرا سعادت انتساب جناب میرزا عبد الله طاهر شیرازی بن محمد رفیع السادات

میرزا فضل الله خان بن میرزا محمد طاهر بن میرزا محمد حسن بن میرزا حسن شیرازی الطبیب تحریر

نزیل اسلامبول میرزا ابوالقاسم شوق تخلص قسطنطنیه ... الی

شرح حالات خود را در آخر کلیات داخل

طبع و نشر دارم بغرض کسانیکه موجب عبرت

و علت حیرت شود در بلده معموره

حسینی

همین درنگ دار

بزیور طبع رسید

تاریخ شهر رمضان المبارک

سنه ۱۳۲۲

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش کنم ایزد پاک را که دانا و بینا کند خاک را و درود تحیات زاکیات
بر روان پاک علی المقام ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما یعنی محمد مصطفی که گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد حوا سترون
بودی و آدم عذب صلوات الله و سلامه علیه و بعد بر جناب ولایت مآب یعنی مسمای آیه
کریمه انما ولیکم الله غالب کل غالب مطلوب کل طالب مظهر العجائب مظهر الغرائب
علی که گر کند شرح مدح لطف اجلالش ز آسمان و زمین بآفرین خیزد صلوات الله علیه
و علی آله و صحبه مستور مباد در عهد همایون دولت پایه که کار زیر لطف او افتاد کار بر
المؤید من السماء المنصور مالک رقاب الامم مولی الملوک العرب و العجم سلطان البر و البحر
وارث ملک سلیمان و جمشید صاحب طلعت شیر و خورشید مظهر آیات کلام الله مجید
السلطان العادل الحمید مظفرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه و سلطانه الی یوم القیام مجددا

بسم الله الرحمن الرحیم
در حاشیه این نشان نسخه
نوشته شده از قلم حقیر
محمد مشهور پسر مرحوم میرزا
حسن بن احمد شیرازی
شیرازیست سنه ۱۳۲۵
عریضه ایست که در سنه ۱۲۹۴
حضور حضرت قضا قدرت
شهید سعید ناصرالدین شاه
نورالله مضجعه و طهرالله تربته
حقیر معروض داشته ام و در
خدمتش عرض شده

و صدارت جناب مستطاب اجل اشرف اکرم اتابک اعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان
مظهر صفات حضرت سبحان مؤلف قلوب اهل ایران بل همه خلق جهان بلکه تکبیر کنان
عالم بالا وزیر بی نظیر بود که خامه آهن کاه حاجب بشیر و قلم سست و از بود کیفیات هم
قسمت بنویسد تأثیر از فرهنگ و فکرت بر هر دو ابر نجات است شنیده در
قطعه ... شاه وزیر سالک طریق درویشی نیشی علیشاه بن مرحوم میرزا محمد شیرازی
خوش... خرم خرمی که تا کو هر ادم نسیم با رحمت ... زا با هجو از شعر مر از ب
همه را الحمد لله دریا رم به بیابان ایک شهادت طلعت اسم لوح و قلم را
خاک پای فقرای صفی الدین صفیعلیشاهی در چهاردهم شهر شعبان المعظم ۱۳۱۲ بعزم سیاحت
هندوستان وارد بندر معموره بمبئی شدم از بمبئی ... در اینجا مسکن دارم عزت نوازی
کعبه علیا قرار مردم ... اینجا و در ماه مبارک رسید سیاحت با عشق فندل
کعبه روزی یکی از ارباب سیادت و سعادت یعنی حاج میرزا ... الله ...
دراللحق ... کمالات ... بعنوان خیر ... قرآن الکبار قلمی ... دار
کتابی ... چاپ ... نقلی ... خیرات ... خواهد بود فرمایش
ایشان را پسندیدم از مسجد منزل آمده بخیال کتب کلیات شیخ شیراز علیه الرحمه
تکمیرم میکرد در صفحه ... می نوشتم و اقلام ... پسندی گرچه شد ... از
هوشمندان نکته دانان نکته سنجان لیکن از اظهار تقصیر ... لاد ... مرم

[illegible]

کو مغیرات و طهیرم بفهم قاصر خود تنوع کلیات و کلیه کلیه خاطر را رنگ بهشت کند یا غلط نبرده‌ام یا من خبر ندارم یا ایشان ندارند یا کلیه کلمات دارای شیره صاف نیست ممکن است اگر لطف جدم یار و بخت خفته بیدار شد ان شاء الله بیشتر بگویم و بیشتر از عهده برآیم چون نوشتن یک کتاب عادت ندارم خلاصه رساله در ترسلان یا ترسل مشق باشد پیش نمی‌آرم زیرا که فهرست اطفال بیچاره ما ایرانیان پس از قرائت در جزو قرآن متعلم به انصاف ترسل در شرم هشت بیزار و از عهده تحریر برنمی‌آید دو سه سطر برای دکان زرگر اسم ایشان خدایا این چه ظلم است در درباره اطفال مظلوم ما رسیده از نه همه علت و قباحت یکی را مقید اسم منکه اطلاع ندارم من چه بگویم البته بوضع قانونیکه عنقریب مجری خواهد شد بشرط آنکه اطفال ما در نهایت سهولت و صحت کتابهای فارسی و منتخبات را بخواند خلاصه چون مطلب بطول انجامید و شب جمعه هم ویرانه ایم منتخبات و ترسلاتی در محتاج الیه غایت آنها شرعاً و عرفاً از خود یا دیگران خواهم نوشت که هر کس دارای این ترسل باشد حتی اطفال نوآموز را از عهده منتخبات شرعی و عرفی و حسابات دیوانی و تجارتی و اداری برآید آه ثم آه ای بزرگان عزیز وطن دست خود را بر چشم بصیرت بگذارید و گوش هوش باز فرمایید و ببینید و بشنوید باعث ترقی و ثروت در ملل متمدنه عالم نه بر دار از معلم خانه‌های اطفال خورد سال نهایت خواسته شد شهدالله و کفی به شهیدا در سبب ترقی

عریضه‌ایست الف از حرف حضور حضرت اشرف صدر اعظم معروض داشته

[illegible]

همین است و بس همه میدانیم و میفهمیم هر کس بملاحظه اغماض نمیشماریم نمیدانم و من چه خدا کرم است

روزگار ما را سیاه که بطوریکه مملکت ایران توسیع علم و صنعت و ابهت و شان هر گروه بعد

از چندی و بر سیاحت ترشدیم آخر من چه من چکار دارم تا کی تا چند عصبیت فدائی ایران بعد

جناب فاضل کامل آقا میرزا فروغی در طهران چند سال است در روزنامه تربیت فریاد میزند مثل

مرا و قصه پیشه غصه سر میکشند عجز و التماس بیانات پیچک گوش نمیدهد سبحان الله گوش سخن

شنو کجا دیده اعتبار کو و اسفا چند سال قبل در شیراز جناب جلالتمآب نصیر الدوله

که خدا را بجزو آل محمد قسیم هم روز بروز بر عمر و دولت و قدر وطن پرستی اینجوان غیور جوانان بیفزاید

بر حسب خواهش جناب میرزا حسین خان معتمد دیوان معلم خانه تشکیل داده جمعی از اطفال یتیم و فقیر را است در بهار

از استکمال و تربیت شایسته بطور معقول تحصیل علوم متفرقه مشغول نمودند بی انصافها از خدا و از پیغمبر نترسیدند بسط

که نباید سبب اسباب فراهم اوردند فقرا و جبرا مدرسه را بسته اطفال را گرسنه برهنه سرگردان و هرزه

کردند الان در شیراز گدائی میکنند لا اکراه بیچاره امروز بعد فردا افسوس هزار افسوس این رساله را

برای وطن عزیز نیست ولا شرح تربیت نکردن و متفرق کردن انها را در حق اطفال شیراز عرض

بزرگان فارسی نشر نموده خوشحال نیستیم انشاء الله در نمره شرح حال خود شرح حال بعد مرور ده مملکت

فارس را و سبب بی ترقی نمودن وطن عزیز را عرض خواهم رسانید اگر رفع علت الانجا کار اکثر شهد

امثال سعدی علیه الرحمه و سایر حکما و علما خصوصا مرحوم حاجی میرزا حسن حجة الاسلام نور الله مضجعه

پستا خواهد بود خلاصه در این مثنوی محض شرافت ابتدا الکلمات قصائد شیخ سعدی علیه الرحمه

بجا است صرف جوش بلکه فخر خصوصی از جمع نمود و طول [illegible] کیش [illegible] بنده چون [illegible] انصاف

رقعه احوال پرسی از جناب [illegible] خان در بمبئی نوشته شده

[illegible]

که در باب هشتم گلستان الاخلاق طرفه نتایج از حکمت و نصیحت و موعظه و پند و قانون مدنیت است مفهوم نثر آنکه خوانندگان تا شنیده جوهر جان این گنج شایان و درر مکنون را ضبط کنوز خاطر نموده سرمایه حیات جاودانی و گنجینه سعادت جهانی دانند و مؤلف را به دعای خیر یاد فرمایند بمنه و لطفه یا علی مدد وحسن اولئک رفیقا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حکمت مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد موسی علیه السلام قارون را نصیحت فرمود که احسن کما احسن الله الیک نشنید و عاقبتش را شنیدی

قطعه آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او گر امید داری کزو بر خوری بمنت منه اره بر پای او شکر خدای کن که موفق شدی بخیر ز انعام و فضل خود نه معطل گذاشتت منت منه که خدمت سلطان همی کنی منت ازو شناس که بخدمت بداشتت

پند دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی آنکه گرد کرد و نخورد

[illegible] ابن حسن خصوصاً [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] از احوال [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عوض [illegible]
[illegible] کمال [illegible]

دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد   علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی نه محقق
بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر
پند علم از بهر دین پروردنست نه دنیا خوردن هر که پرهیز و زهد و علم فروخت خرمنی
گرد کرد و پاک بسوخت حکمت عالم ناپرهیزگار کوریست مشعله‌دار بی‌فایده هر که عمر درباخت
چیزی نخرید و زر بینداخت پند ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال
پذیرد نصیحت پادشاهان بصحبت خردمندان محتاج‌ترند که خردمندان بقربت
پادشاهان قطعه پندی اگر بشنوی ای پادشاه در همه عالم به از این پند نیست جز بخردمند
مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست پند سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت
علم بی بحث ملک بی سیاست پند رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان عفو
کردن از ظالمان جور است بر مظلومان خبیث را چه تعهد کنی و بنوازی بدولت تو گنه میکند
بانبازی پند بدوستی پادشاهان اعتماد نباید کرد و بر آواز خوش کودکان غره نباید بود که آن بخیالی
مبدل و این بخوابی متغیر شود فرد معشوق هزار دوست را دل ندهی ور میدهی آن دل بجدایی بنهی
پند هر آن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر بدی که توانی بدشمن مکن
باشد که روزی دوست شود رازی که نهان خواهی با کس در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن
دوست را دوستها باشند همچنان مسلسل گفته (عزیزم) خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن
که مگو ای سلیم آب ز سرچشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی پند دشمن ضعیف

[illegible]

که طاعت امیر بر تو همی نماید مقصودی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست
تا به تملق دشمن چه رسد پند هر که دشمن کوچک را ضعیف شمارد بدان ماند که آتش اندک را
مهمل گذارد قطعه امروز بکش چو میتوان کشت کاتش چو بلند شد جهان سوخت مگذار که زه کند
کمان را دشمن چو به تیر میتوان دوخت پند سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمزده
نگردی نظم میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این
و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کوربخت و خجل میان دو کس آتش افروختن
نه عقل است و خود در میان سوختن در سخن با دوستان آهسته باش تا ندارد دشمن خونخوار گوش
پیش دیوار آنچه گویی هوش دار تا نباشد در پس دیوار گوش حکمت هر که با دشمنان صلح کند
سر آزار دوستان دارد بشوی ای خردمند از آن دوست دست که با دشمنانش بود هم نشست پند
چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر برآید با مردم سهل خوی دشخوار
مگوی با آنکه در صلح زند جنگ مجوی پند تا کار به زر برمی آید جان در خطر افکندن نشاید فرد چو دست
از همه حیلتی درگسست حلال است بردن به شمشیر دست پند بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود
بر تو نبخشاید فرد دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن مغزیست در هر
استخوان مردیست در هر پیرهن پند هر که بدی را بکشد خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب
خدای عز و جل قطعه پسندیده است بخشایش ولیکن منه بر ریش خلق آزار مرهم ندانست
آنکه رحمت کرد بر مار که آن ظلمست بر فرزند آدم پند نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست

ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کاري کني که عین صواب است قطعه
حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن   که بر زانو زني دست تغابن گرت
راهي نماید راست چون تیر   ازان برگرد و راه دست چپ گیر پند خشم
بیش از حد وحشت آرد و لطف بوقت هیبت ببرد نه چندان درشتي کن
که از تو سیر شوند و نه چندان نرمي که بر تو دلیر گردند درشتي و نرمي بهم در بهست
چه رگ زن که جراح و مرهم نه است قطعه شباني با پدر گفت اي خردمند مرا
تعلیم کن پیرانه یک پند   بگفتا نیکمردي کن نه چندان   که گردد خیره گرگ تیزدندان
پند دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بي حلم و زاهد بي علم بر سر ملک مباد
آن ملک فرمان ده که خدا را نبود بنده فرمان بردار پند پادشاه باید که تا بحد
خشم بر دشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند که آتش خشم اول در خداوند خشم
افتد پس انگه زبانه بخصم رسد یا نرسد قطعه نشاید بني آدم خاکزاد   که در سر کند
کبر و تندي و باد   ترا با چنین تندي و سرکشي   نپندارم از خاکي از آتشي
در خاک بیلقان برسیدم بزاهدي گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن گفتا برو
چه خاک تحمل کن اي فقیه   یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن پند بدخوي
بدست دشمني دراست که هر کجا رود از چنگ عقوبت او خلاصي نیابد اگر
ز دست بلا بر فلک رود بدخوي   ز دست خوي بد خویش در بلا باشد

پند چون پی بری که در سپاه دشمن تفرقه افتاده تو جمع باش و اگر جمع باشند از پریشانی
اندیشه کن قطعه برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ و گر بینی
که باهم یک زبانند کمان را زه کن و بر باره بر سنگ دشمن چون از همه حیلتی در ماند آنگاه
سلسلهٔ دوستی جنباند پس آنگه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد پند سر مار بدست دشمن
بکوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن از دست دشمن رستی
بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت پند خبری که دانی که دل
بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد بلبلا مژدهٔ بهار بیار خبر بد ببوم باز گذار پند پادشاه را
بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنگه که بر قبول کلی واثق باشی و گرنه در هلاک خویش همی کوشی
فرد بسیج سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در کار گیرد سخن حکمت هر که نصیحت خود رای میکند
او خود بنصیحتگری محتاج است پند فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده
و آن دامن طمع گشاده احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید قطعه
الا تا نشنوی مدح سخنگوی که اندک مایه نفعی از تو دارد که گر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان
عیوبت بر شمارد حکمت متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد مشو غره بر حسن گفتار
خویش بتحسین نادان و پندار خویش حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال
قطعه یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم بطیره گفت
مسلمان گر این قبالهٔ من درست نیست خدایا جهود میرانم جهود گفت بتوریه میخورم سوگند

[illegible]

وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم گر از بسیط جهان عقل منعدم گردد گمان بخود نبرد هیچکس که نادانم حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر لاشه بسر نبرند حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر روده تنگ بیک نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ قطعه پدر چون دور عمرش منقضی گشت مرا این پندی داد و بگذشت که شهوت آتش است از وی بپرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز در آن آتش نداری طاقت سوز بصبر آبی بر این آتش زن امروز حکمت هر که در حال توانایی نیکوئی نکند در حال ناتوانی سختی بیند بد اختر تر از مردم آزار نیست که روز مصیبت کسش یار نیست حکمت هر چه زود برآید دیر نپاید قطعه خاک مشرق شنیده‌ام که کنند بچهل سال کاسه چینی صد بروزی کنند در بغداد لاجرم قیمتش همی بینی قطعه مرغ از بیضه برون آید و روزی طلبد آدمیزاده ندارد خبر از عقل و تمیز آن بناگاه کسی گشت و بچیزی نرسید وآن بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز آبگینه همه جا هست از آن قدرش نیست لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز حکمت کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید قطعه بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان سمند بادپا از تک فرو ماند شتربان همچنان آهسته میراند حکمت نادان را از خاموشی بهتر نیست و اگر این بدانستی نادان نبودی قطعه چون نداری کمال و فضل آن به که زبان در دهان نگه داری آدمی را زبان فضیحت کرد جوز بیمغز را سبکساری خری را ابلهی تعلیم میکرد بر او بر صرف کرده عمر دایم حکیمی گفتش ای نادان چه سایی

این نوشته از مرحوم
میرزا محسن خرم پدرم
از طفولیت در نظرم
بود موضوعش در دهر
بعرض میرسد طرز زیبی
بود با شهر تخلص تا الهی
گنجه بی تماستر در همه چیز

[illegible]

در این هوا بترس از لوم لائم بیا نورد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم
هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین همچو
بهائم خموش نصیحت مردمان را عیب خویش پیدا مکن که مر ترا شرمسار کنی و خود را بی اعتبار
پند هر که علم خواند و عمل ننماید بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند حکمت از تن بیدل طاعت نیاید
و پوست بی مغز را بضاعت نشاید پند هر که با بدان نشیند نیکی نبیند قطعه گر نشیند فرشته با دیو
وحشت آموزد و خیانت و ریو از بدان نیکوئی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی پند
نه هر که در مجادله چست در معامله درست بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی
مادر مادر باشد پند اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بیقدر بودی گر سنگ همه لعل بدخشان
بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی پند نه هر که بصورت نکوست سیرت زیبا در اوست قطعه
توان شناخت بیک روز در شمایل مرد که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم ولی ز باطنش ایمن
مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم پند هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد
قطعه خویشتن را بزرگ پنداری راست گفتند یک دو بیند لوچ زود بینی شکسته پیشانی تو که
بازی کنی بسر با قوچ پند پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست جنگ و زورآوری
مکن با مست پیش سرپنجه در بغل نه دست پند ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن است
در هلاک خویش است قطعه سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال
سست بازو بجهل میفکند پنجه با مرد آهنین چنگال پند بیهنران هنرمندان را نتوانند که دید

[illegible] جهد بودم چون [illegible] بر در [illegible]
[illegible] والا [illegible]
[illegible]
پس از آنکه [illegible]
[illegible]

چنانچه متکلمان بازاری چون سگ صیدی پنیر شغله و فنیار براینر و پیش شدن
متکلمان هزار بهر نعیم شغله چون با نرسند برنیاید بخشش در پوستین افتد که برای
غیبت حسود کوته دست که در مقابله گنگ شود زبان مقال نصیحت اگر جور شکم نبودی
هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد دام ننهادی پند حکیمان دیر دیر خورند و عابدان
نیم سیر و زاهدان سد رمق و جوانان تا طبق برگیرند و پیران تا عرق کنند اما قلندران چندانکه در معده
جای نفس نماند و بر سفره روزی کس اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب شبی ز معده
سنگی شبی ز دلتنگی پند مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه
ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان پند هر که را دشمن پیش است
اگر نکشد دشمن خویش است سنگ بر دست و مار بر سر سنگ خیره رایی بود
قیاس و درنگ گروهی از خردمندان بخلاف این مصلحت دیده اند که در کشتن بندیان
تامل اولیتر بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت و توان بخشید و اگر بی تامل کشته شود
محتمل است مصلحتی فوت شود که تدارک مثلش ممتنع گردد نیک سهل است زنده بیجان کردن کشته را
زنده باز نتوان کرد حکمت حکیمی که با جهال در افتد عزت توقع ندارد و اگر جاهلی به زبان آوری بر حکیمی غالب آید
عجب نیست سنگیست که گوهری را همی شکند قطعه گر هنرمند از اوباش
جفایی بیند تا دل خویش نیازارد و در هم نشود سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود پند خردمندی را که در زمره اجلاف سخن ببندد

شگفت مدار که او از بی‌بدلی با غلبهٔ دهر بر نیاید ولی چنین از گنبد سپهر فرو ناید قطعه بلند
آواز نادان گردن افراخت که دانا را به بی‌شرمی بینداخت نمی‌داند که آهنگ حجازی
فرو ماند ز بانگ طبل غازی پند گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار
اگر بر فلک رود همچنان خسیس استعداد بی‌تربیت دریغ است و تربیت نامستعد
ضایع خاکستر نسبتی عالی دارد که آتش جوهر علوی است ولیکن چون به نفس خود هنری ندارد
با خاک برابر است و قیمت شکر نه از نی است که آن خاصیت وی است قطعه چو
کنعان را طبیعت بی‌هنر بود پیمبرزادگی قدرش نیفزود هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از
خار است و ابراهیم از آزر پند مشک آن است که خود ببوید نه که عطار بگوید پند
دانا چون طبلهٔ عطار است خاموش و هنرنمای و نادان چون طبل غازی بلند آواز و میان تهی
قطعه عالم اندر میانهٔ جهال مثلی گفته‌اند صدیقان شاهدی در میان کوران است
مصحفی در سرای زندیقان پند دوستی را که به عمری فراچنگ آرند نشاید که به یک دم بیازارند نظم
فرد سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای زنهار تا به یک نفسش نشکنی به سنگ پند
عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن گربز پند رای بی‌قوت
مکر و فسون است و قوت بی‌رای جهل و جنون تمیز باید و تدبیر و رای آنگه ملک که
ملک و دولت نادان سلاح جنگ خداست پند جوانمردی که بخورد و بدهد به از عابدی
که روزه دارد و بنهد پند هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق کرده است از شهوتی حلال

و فصاحت بلاغت و علم و ادب
پیک و منت به بعد از رفتن
انصاف پیدا شد لطف
و دلبران پیما دیده‌ام
لطف و دلبری بازی
پس کله نوازی در فراز که
نقاشته مصدر عجایب از
بحرت دار الکفه
سرت عجب از حسرت
بر تسخیر قلوب
بکن ظلم تو ستم تو
نرم تو
از کشا دادی
و خیالات و مقصد
محظوظ و مشکور
و کاه و بصیر حسم و تطع
اقعی مقصود

در شهر تی حرام افتاده شعر عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آینه تاریک چه بیند
پند اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنانکه دست قدرت ندارند سنگ
خورده را نگاه دارند تا بوقت فرصت دمار از روزگار دشمن برآرند شعر اندک
بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار پند عالم را نشاید که از عامی بحلم در گذرد
که هر دو طرف را زیان دارد و هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم چو با سفله گویی بلطف و
خوشی فزون گرددش کبر و گردن کشی و خط معصیت از هر که صادر شود ناپسند است و از علما
ناپسندیده تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری
بیشتر برد عامی نادان پریشان روزگار به از دانشمند ناپرهیزگار که آن بنابینائی از راه
افتاد و این دو چشم داشت و در چاه افتاد مطایبه که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد
نامش نبرند پند لذت انگور بیوه زن داند نه خداوند میوه حکمت یوسف صدیق علیه السلام
در خشکسال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند آنکه در راحت و تنعم زیست او
چه داند که حال گرسنه چیست حال درماندگان کسی داند که باحوال خویش در ماند قطعه ای که
بر مرکب تازنده سواری هشدار که خر خارکش سوخته در آب و گل است آتش از خانه همسایه درویش
مخواه کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است نصیحت درویش ضعیف حال را در تنگی خشکسالی
مپرس که چونی مگر آنکه مرهم ریشش نهی و معلوم پیشش نهی خری که بینی و باری بگل در افتاده بدل
بر او شفقت کن ولی مرو بسرش کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد کمر ببند و چو مردان بگیر دم خرش

[illegible]
لا حول و لا قوة الا بالله

نکته دو چیز محال عقل است و خلاف نقل خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت برآید از دهنی فرشته که وکیل است بر خزاین باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی پند ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان نبری جهد رزق ار کنی و گر نکنی برساند خدای عزّ و جلّ در دهان شیر و پلنگ نخورندت مگر بروز اجل نکته بنانهاده دست نرسد و نهاده هر کجا هست برسد شنیده که سکندر برفت تا ظلمات بچند محنت اخر نخورد اب حیات نکته صیّاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد مسکین حریص در همه عالم همیرود او در قفای مرگ و اجل در قفای او حکمت توانگر فاسق کلوخ زراندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود این دلق موسی است مرقّع و آن ریش فرعون است مرصّع شدّت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب هر کجا جاه و دولت است بدان خاطر خسته در نخواهد رفت خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد رفت پند حسود از نعمت حق بخیل است و بنده بی گناه را دشمن میدارد مردکی خشک مغز را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه گفتم ای خواجه گر تو بدبختی مردم نیکبخت را چه گناه الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلاست چه حاجت که با وی کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در قفاست نکته تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است و رونده بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در نکته مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت

رقعه ایست به یکی از فقرا در طمع اظهار تهیدستی و هم طریقه که کمتر در طهران نوشته شده

صلات زن یا درویش نقد تو الان فلان [illegible] که گفته بهتر در زمان [illegible] خصوصاً در [illegible] بودن از [illegible] فالشکر لله [illegible] بیان غلط [illegible] عالم [illegible] قال الله [illegible] الحمد [illegible] الفرقان [illegible] رب الناس ملک الناس اله الناس من شر الوسواس الخناس

خوب است نه ترتیب سوره مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سواره خفته عاصی که
دست بردارد به از عابدی که کبر در سر دارد سرهنگ لطیف خوی دلدار بهتر ز فقیه
مردم آزار مثل یکی را گفتند عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عسل زنبور درشت
بی مروت را گوی باری چو عسل نمیدهی نیش مزن پند مرد بی مروت زنست و عابد با طمع
رهزن ای بناموس کرده جامه سفید بهر پندار خلق و نامه سیاه دست کوتاه باید از دنیا
آستین چه دراز و چه کوتاه دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید
تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندر نشسته پیش درویشان بود خونت مباح گر نباشد
در میان مالت سبیل یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل
یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل تشریف خلعت سلطان اگر چه
عزیز است جامه خلقان خود از آن عزیزتر و خوان بزرگان اگر چه لذیذ است خورده
انبان خود بلذت تر سرکه از دسترنج خویش و تره بهتر از نان کدخدا
و بره حکمت خلاف رای صواب است و نقض عهد اولوالالباب دارو بگمان خوردن
و راه نادیده بی کاروان رفتن امام محمد مرشد غزالی را گفتند بچه مقام چون رسیدی
گفت بدانکه هر چه ندانستم از پرسیدنش ننگ نداشتم امید عافیت آنگه بود موافق
عقل که نبض را بطبیعت شناس نمائی بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن
دلیل راه تو باشد بعز دانائی پند آنچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد به پرسیدن

[illegible]

تعجب مکن که بیت را زبان دارد * چو لقمان دید کاندر دست داود همی آهن بمعجز
موم گردد * نپرسیدش چه میسازی که دانست * که بی پرسیدنش معلوم گردد * ادب
از لوازم صحبت یکی آنست که خانه بپردازی یا خدا و خانه درسازی * حکایت
بر مزاج مستمع گوی اگر خواهی که دارد با تو میلی هر آن عاقل که با مجنون نشیند
نگوید جز حدیث روی لیلی * مطلب هر که با بدان نشیند هم نیکی نبیند اگر چه طبیعت
ایشان نگیرد بطریق ایشان متهم گردد * چنانچه اگر شخصی بخرابات بنماز گذاردن رفته
بخمر خوردن منسوب شود * قسم رقم بر خود بنادانی کشیدی که نادان را بصحبت برگزیدی
طلب کردم ز دانایی یکی پند مرا گفتا بنادان مپیوند که گر دانای عصری خر بباشی
وگر نادانی ابله تر بباشی * عبرت حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش گیرد
و صد فرسنگ ببرد گردن از مطاوعت او نپیچد اما اگر دره هولناک پیش آید که
موجب هلاک باشد زمام از کف درگسلاند و متابعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت
مذموم است و گفته اند که دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیاده کند * قطعه
کسیکه لطف کند با تو خاک پایش باش وگر خلاف کند در دو چشمش آکن خاک
سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوی که زنگ خورده نگردد بنرم سوهان پاک *
ادب هر که از میان سخن دیگران افتد تا پایه فضلش بدانند پایه جهلش
بشناسند * قطعه ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنگه کز او سؤال کنند * گرچه

اگرچه با بر حق ... نوع دوم
همه را فهمیدم کی در هم خوش
پایه ... عالم ... انشا ...
مر سخن ... بهمه نیست ... گمان
درست ... از ... کامل ... میرود
میشود ... پیش ... دشمن
درویش ... دست ... ملکی ...
و مولوی ... پیش ... گوی
پر خوردن ... سخن ... گفتن
تصنع ... نوع ... گوید ... دروغ
ابچه ... ضعیف ... خسته ...
در خانه ... خلاف گفتن
... میدارد ... است ... گفته
... پاره که ... پشت ...
صوفی ... خسته ... گفته ... حمامی
... سخن ... پیش ... گوی
گویند ... لطف ... کردن ... سخن

برحق بود اخراج سخن حمد خویش بر محال کنند ادب پیش درویشان جامه
داشتم حضرت شیخ علیه الرحمه هر روز پرسیدی که پشت چون است و نگفتی
که در کتب است داشتم از پرسیدن احتراز میکند که ذکر هر عضوی روا نباشد خردمندان
گفته اند هرکه سخن نسنجد از جوابش برنجد قطعه تا نیک ندانی که سخن عین صوابست
باید که بگفتن دهن از هم نگشایی گر راست سخن گویی و در بند بمانی به زانکه دروغت
دهد از بند رهایی تنبیه دروغ گفتن ضرب لازب ماند که اگر جراحت درست
شود نشان بماند چون برادران یوسف علیه السلام بدروغ موسوم شدند بر راست گفتن
ایشان نیز اعتماد نماند قال الله تعالی بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل کسی را که
عادت بود راستی خطا کند درگذارند ازو و گر نامور شد بناراستی دیگر راست
باور ندارند ازو دروغی نگیرد صاحب دلان بر انکس که پیوسته گفته است راست
دگر مشتهر شد بناراستی اگر راست گوید تو گویی خطاست لطیفه اجل کاینات از روی
ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس
به از آدمی ناسپاس قطعه سگی را لقمه هرگز فراموش نگردد گر زنی صد نوبتش
سنگ و گر عمری نوازی سفله را بکمتر چیزی آید با تو در جنگ از نفس پرور هنرپروری
نیاید و بی هنر سروری را نشاید مکن رحم بر گاو بسیار خوار که بسیار خوار است
بسیار خوار چو گاو ار همی بایدت فربهی چو خر تن بجور کسان در دهی تربیت

در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری دهمت از من مشتغل شوی بمال
و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کی شتابی
گه از نعمتی مغرور و غافل گه از تنگدستی خسته و ریش چه در سرّا و ضرّا حالت اینست
ندانم کی بحق پردازی از خویش عبرت ارادهٔ بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آرد
و دیگری را در شکم ماهی نکو دارد وقتست خوش آنرا که بود ذکر تو مونس ور خود
بود اندر شکم حوت چو یونس حکمت اگر تیغ قهر برکشد نبی و ولی سر درکشند و اگر غمزهٔ
لطف بجنباند بدان را بنیکان دررساند قطعه گر بمحشر خطاب قهر کند انبیا را
چه جای معذرتست پرده از روی لطف گو بردار کاشقیا را امید مغفرتست وعظ هر که بپند
دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید قال الله تعالی ولنذیقنهم من العذاب
الادنی دون العذاب الاکبر پندست خطاب مهتران آنگه بند چون پند
دهند و نشنوی بند نهند عبرت نیکبختان بحکایات و امثال پیشینیان پند گیرند
زان پیشتر که پسینیان بواقعهٔ او مثل زنند نرود مرغ سوی دانه فراز
چون دگر مرغ بیند اندر بند پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران
بتو پند حکمت آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که
بشنود و آنرا که کمند سعادت کشیده اند چون کند که نرود قطعه شب تاریک
دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده وین سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد

[illegible]

خدای بخشنده رباعی ازتو بچه عالم که دیگر داورست ذردست تو هیچ د
بالاتر نیست ازانکه تو رهبری کنی گم نشود وانراکه تو گم کنی کسش ره برد
عبرت گیران نیک انجام به ارباب دهر فرستند جام غم گر پیش شاد بادی به بزرگی
به ارشاد یگر پیش غمخواری لطیفه زمین را از آسمان نثار است وسما را از
ازین غبار گلی آماده تیز تشنج با قافیه گرت غمی آمد نا سزاوار تو خوی نیک
خویش از دست مگذار ادب حق جل وعلا می بیند ومی پوشد همسایه نمی بیند
ومی خروشد نعوذ بالله اگر خلق غیب دان بودی کسی بحال خود از دست کس
نیاسودی سطایبه زر از معدن بکان کندن در آید واز دست بخیلان بجان
کندن بر آید همان نخورند وگوشش دارند گویند امید به که خورده روزی
بکام دشمن زر ما نده وحاشا رحمه ادب نکه بر زیر دستان نبخشد بجور زبر
دستان گرفتار آید نه هر بازو که در وی قوتیست بمردی عاجزان را بشکند
دست ضعیفان را بشمه بر جهی گر بنری که در مانی بجور روز بندی حکمت عاقل
چون خلاف درمیان آمد بجهد وچون صلح دید لنگر بنهد در انجا سلامت بر کنار
واینجا حلاوت درمیان حکمت مقام رانشش می باید ونیکی به سر می آید
پیت بلار بار چراگاه خوشتر از میدان ولیکن اسب ندارد بدست خویش
عنان تضرع درویشی در مناجات شگفت یارب بر بدان رحمت کن

که بیگانان چه رحمت کنند ایشان را یک فقیره حکمت اول کسیکه علم
بر جامه دوخت و انگشتری بر دست کرد جمشید بود گفتندش چرا جامه زینت بخشید و دادی
فضیلت راست گفت راست و زینت راستی تمام است قطعه فرید
گفت نقاشان چین را که پیرامون حرکاتش بشنوند بران راست دار
ای سیرز که خاکیان سرکی باشند عزیز از حکمت بزرگی را گفتند ما خدمت
فضیلت که راست است چرا خاتم بدست چپ کنند گفت از آنچه در امر فضیلت بهتر است
محروم شد انکه شخص فقیر و باقی نبخت یا فضیلت بمیرد و به بخت یا ملا لطیفه
پادشاهان مسلم کسی راست درهم سر نزارد و اینده زر موحد چه در پای زیر زرد زرش
خاک یکسان نماید زرش امید و هراسش نباشد کس بر این است بنیاد
توحید پس لطیفه پادشاه از بهر دفع ستمگر را گفت و شحنه از برای خونخواران و قاضی
مصلحت حیله طراران هر که بکس از خیر ارزش قاضی زود بر قطعه چه حق معاینه دانی
دیر باید داد ملطف به در تخت اوی دوستی خراج اگر بگذارد کس ملطف بقبض
بقدر از او بستانند که موش شحنه سلطانیه همه کس را دندان تیز کند شو هکر قاضی را
در شتر تیزی قاضی در رشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار
لطیفه قحبه پیر از بانگ ربی کنند که توبه بکنند و شحنه معزول از مردم آزاری چون دست
گوشه نشین شیر چو سالها شد است که سر خود شکاف از گوشه برخواست حکمت حکیمی را پرسیدند

در الی ... حضرت ... در فصل ... هم در ... حضرت میر ... الغرا که ... خطا پیش ... گفتی در ... از جا ... فان ... حضرت ... الاصاحب ... الولایه ... ان ما مخصوص ... سند که ... ساها ... از غرا ... کرد اکر همه عالم ... کرد است والاصحاب الولایة ... حضرت ... دار [illegible]

که چندین درخت نامور که خدای تعالی آفریده است و برومند هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند مگر
سرو را که ثمری ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را دخلی معین است و وقتی
معلوم مگر سرو را همه وقت تازه است و این صفت آزادگان است قطعه
بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد گرت ز دست
برآید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد دو کس
مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد کس نبیند
بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیبها
بپوشاند ما نصیحت بجای خود کردیم روزگاری درین بسر بردیم گر نیاید بگوش
رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس خاتمه یا ناظراً اسئل بالله برحمة
علی المصنف واستغفر لکاتبه واطلب لنفسک من خیر تریده من بعد ذلک
غفراناً لصاحبه تاریخ کتاب شیخ سعدی علیه الرحمه در آن مدت در ماه [illegible]
از هجرت ششصد و پنجاه و شش بوده والسلام خیر ختام ظهور سید الاشیاء در
۱۳۲۵
بشش سنت گذشته است از هجرت هزار و سیصد و بیست و پنج
از این بعد آنچه نوشته شود نتایج قلم و سیاه دوات در رسم حالهٔ ایران
خاصه طهران دار تخت و مرکز سلطنت است معمور و مجری است چون این فقیر
ذلیل مدتها در دستگاه وکیلی شغل انشا به هم بقدر دانش جو حبارت و در زیر هم [illegible]

[illegible]

فصل اول در فرامین است



آنکه چون از روزیکه مالک رقاب
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فرق فرقدان سای همایون ما را بتاج سلطنت و
جهانبانی مزین فرموده شکرانه این نعمت عظمی و موهبت کبری بر ذمت همت ملک‌فرسا
فرض فرموده‌ایم که هریک از چاکران جان‌نثار که در شاهراه خدمتگذاری
و جان‌نثاری گوی سبقت ربوده در معرکه‌ها زهرا پیش جنگ بجهه زبر قامت قابلیت
آنها را بموهبتی خاص قرین مفاخرت و اعزاز فرمائیم مصداق این حال چهره‌نمای
احوال میرزا حسنخان سرهنگ هزارجریبی است که در فتنه‌ها زبر آن از مال و عیال
و جان گذشته با یکدسته سرباز جمعی خود افواج طاغیان را شکسته پشته پشته کشته
و بسته است لهذا محض لیاقت و کاردانی مشارالیه و تشویق سایر جان‌نثاران دولت
جاوید مدت علیه او را بمنصب سرتیپی سرافراز و بین الاقران قرین افتخار و اعزاز
فرمودیم مقرر آنکه یگانه گوهر دریای سلطنت و شهریاری فرزند دلبند اختر آسمان معدلت
و جهانداری فرزند اعز ارجمند کامکار نایب السلطنه امیرکبیر و وزیر جنگ مشارالیه را
دارای این رتبه و مقام دانسته مواجب و جیره استیفاء سرتیپی از درجه سیم را جایزه و نشان

ارادت دیرینه [illegible] فضول [illegible] عجب تر [illegible] [illegible] سالها [illegible] ملکانه [illegible] نعمت [illegible] [illegible] شده [illegible]

مخصوص ما و مرحمت شوق و قدغن نماید عموم صاحب منصبان دولت از بزرگان
توقیر و احترامات او را منظور و مرعی دارند المقرر اینکه مقرب الخاقان مستوفیان
عظام و لشکر نویسان کرام شرح این فرمان قضا جریان مبارک را در دفاتر خلود دوام
ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند مورخه شهر رجب المرجب سنه ۱۳۲

فرمان حکومت

آنکه چون حاکم علی الاطلاق
و خلاق انفس و آفاق ذات ملکوت صفات اعلیحضرت ما را زمام امور سلطنت
و جهانبانی ممالک ایران قرار داده بمضمون رعیت چو بیخ است و سلطان
درخت بر ذمت همت خسروانه فرض فرموده ایم که هر یک از بلاد و امصار را
بکف حاکم عادل عدو رس ناگزیر شب و روز در پاس رعیت دارد و داد مظلوم
از ظالم بستاند معین فرمائیم لهذا از بدایت بسعادت شرافت بندگی حضرت
حکومت مملکت خراسان را مفوض کرامت عظمی اعزاز ... بندگان معزی ما نامدار
والاتبار معتز الدوله فرموده امر مقرر میفرمائیم که عامه رعایا و برایا
و اعلام و وسیله کلیه قشون معزی الیه را حاکم مستقل مملکت خراسان و نصایح
جمیع الجهات دانسته سر از ربقه اوامر و نواهی معزی الیه نپیچند در مورد غضب
و سخط اعلیحضرت همایون ما خواهند بود المقرر اینکه مستوفیان عظام و کتبه کرام

عریضه ایست که
جناب فضایل مآب
ادیب کامل اریب
فاضل میرزا آقای
فرصت شیرازی بمرحوم
حاجی معتمد الدوله
عرض کرده است

فرمان حضور مبارک [illegible]
[illegible]

شرح این توقیع رفیع مبارک اشرف صادر و ضبط شد در عهده مباشر شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۲۰

فرمان فروش خالصه‌جات

آنکه چون بازیچه بالغ و پنجاه و یکم

سبعا شاد افروز همیون اعلیحضرت ما را که تاج سلطنت و جهانبانی

بر سر نهادیم ما نیز به موهبت این نعمت خداداد و جهه همت و اساس سلطنت را

بر آبادی بلاد و آسایش مصروف قرار داده‌ایم لهذا نظر به خدمات نشئ معتمد السلطان

ذوالفقار خان دولت آبادی قبرستان میرزا مصطفی خان لشکرنویس از بنه معتمد

پیشکاری بعدها قریه خیرآباد و رقبه در سبزوار و چهارده و مادمان آن قریه

که خالصه دیوانیست در دفترخانه مبارکه ثبت و ضبط است موجب بیان چهارده

و مادمان بدون استثناء شیء از آن به عنوان ملکیت ابدی مشارالیه مرحمت فرمودیم

در قریه مزبوره را ملک خاص خالص خود دانسته انواع تصرف مالکانه از

قبیل بیع و شرا و نقل و انتقال و مصالحه و هبه و لیه غیر از انتقال و بیع به تبعه

خارجه بنماید مقرر آنکه جناب فخامت و اجلال نظاما الشوکه و الاجلال

میرزا علی خان صدر اعظم قدغن نمایند حکمران مملکت خراسان قریه خیرآباد

و رقبه در سبزوار را خالصه دیوانیست برسم ملکیت مالکان میرزا مصطفی خان

لشکرنویس واگذار نمایند و نیز امر بنمایند مقربوالخاقان مستوفیان عظام

ذیل

۱ الحمد حافظ جز این نیست برو
فرق بابات بقرب نو صوفی
زرنشانم و کلاه تفاخرم
برسمان نامه نامه پایه
الطاف هیچ از محظوظ
خاطر مستحسم و لی
هزار و از که کی از
برنستیم دشمن از پیمان نیوز
مرد بسته و عرض عمالکیم
جواب بنویسم که خانه ام از محجوبه
سر نزد ازت و نامه ام از صدور
در تشویر مستغنی اند لا
مرقوم فرمودید که او
چه داری و مشغول چه کار
روزگار روزگار است کاری
بنده دارای روزگار
الحمدلله والمنة فی شهر شوال
سعد

و کتاب سعادت اکتساب و قرحانه مبارکه قبیه خیر آثار را از دفتر خاصه جات
موضوع و مجرد و قریه‌جات باسم ملکیت ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند

فرمان تیول

آنکه چون از روزیکه فرازنده سپهر و افروزنده ماه و مهر که گیتی
زیر انگشتری است به پشتوانی و تایید ستوده و جشن تازی فرق فرقدان
سای همایون ما را بتاج سلطنت و افسر پادشاهی آراسته بر ذمت همت شاهانه
حتم فرموده ایم که احاد و افراد خدمتگذاران دولت ابد آیت را خصوصا
سادات عالیدرجات بمقامات عالیه ارجمند مفتخر و سربلند فرمائیم مصداق
انفعال چهره گشای احوال جناب سید ابوالقاسم است که پیوسته اوقات خود را
مصروف تدریس عامه خاصه طلاب معارف ادب نموده لیلا و نهارا
در تحصیل علوم دینیه میکوشد و دین پدر میسر شد لهذا از ابتدای
هذه السنه [illegible] تجویدی بعدها بتصویب جناب قوام العز والاقبال نظام
الشوکة والاجلال امین السلطان صدر اعظم معظم مشار الیه را ملقب بابو المعالی مفتخر
و قریه حسن آباد واقعه در حومه دار الخلافه طهران است به تیول ایشان مرحمت
و اگذار فرموده‌ایم که همه ساله مداخل و محصول قریه مزبوره را اخذ و در ما یملکه
و همه قسم تصرف مالکانه نماید و خالصا لوجه الله و طلبا لمرضاته مشغول تدریس طلاب

[illegible]

مقرر آنکه معتمد السلطان مستوفیان عظام و کتاب کرام دفترخانه مبارکه قریه حسن آباد
واقعه در حومه طهران را از دفتر استیفای خالصه جات خارج و به تیول امیرشکار را به
ثبت و ضبط نمایند در عهده شناسند شهر رجب المرجب سنه ۱۳۲۵

فرمان مواجب بطریق مختصر

نظر بمراسم لیاقت و شایستگی و حسن خدمت و کاردانی مقرب الحضره
میرزا علینقی مستوفی ولایات از ابتدای هذه السنه بارس ئیل خیریت دلیل و بعد ما
مبلغ یکصد تومان نقد از تخفیفات ولایات و ضمیمه اضافه مواجب در حق مشارالیه
مرحمت و برقرار فرمودیم که همه ساله بموجب قبض از محل مزبور دریافت نموده
صرف معاش کند و بیش از پیش بمراسم جان نثاری بپردازد مقرر آنکه مقربان الخاقان اعلی

فرمان برقراری مواجب بطریق مختصر

نظر برعایت حال اعقاب و بازماندگان مرحوم میرزا قاسمخان
سررشته دار قورخانه مبارکه و تصویب جناب قوامًا الی آخر القاب میرزا
علی اصغرخان صدراعظم منصب سررشته داری قورخانه مبارکه را با جمیع مواجب
و سیورغالات میرزا قاسمخان را در نهصد تومان نقد و دویست خروار غله در حق
میرزا علیخان مستمر و برقرار فرمودیم که همه ساله از ابتدا از قبض دریافت نموده بسر و کار
شغل سررشته داری قورخانه باشد مقرر آنکه مقربان الخاقان مستوفیان عظام الی آخر

معروض میشود
الحمد لله بعد از ایام [illegible]
بهوا القصص [illegible]
که موکب جلال حضرت
والا بدارالعلم شیراز
طراز نزول فرمودند
اقبال حضرت را احضار کرده
مرجع بعض از [illegible]
در ظل [illegible]
منظور نظر [illegible]
و عنایات [illegible]
و دیده را روشنی [illegible]
[illegible]

فرمان لقب

نظر بمراسم لیاقت و شایستگی مقرب الخاقان میرزا سلیمان

شرف و سررشته دار فوج ششم همدان برجب استدعای امیر الامراء العظام

معتمد دربار سپهر احتشام احتشام السلطان سرتیپ از ابتدای این سنه یونت ئیل بعد

او را بلقب امین نظامی مفتخر و سرافراز و قرین بشاشت و اعزاز فرمودیم

مقرر آنکه بقای گوهر دریای سلطنت و شهریاری فرزند و زبده اختر آسمان خلدفر

و جهانداری فرزند اعز ارجمند نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ مشار الیه را دارای

این لقب دانسته قدغن نماید آحاد و افراد چاکران دولت ابد مدت در هر شغل و جهت

لوازم توقیر و احترامات او را بعمل آورند مراسم منظور و مرعی دارند المقرر آنکه مقربو الحضره

مستوفیان عظام و لشکر نویسان کرام شرح این فرمان مبارک را ثبت و ضبط نمایند فی شهر

فرمان استیفا

آنکه چون مستوفی دیوان قضا و قدر رونق هر حال

اعلیحضرت همایون ما را پیش فرد دفتر بقا قرار داده بر ذمت همت والا

نهمت خسروانه فرض دانسته ایم که هر یک از خدام آستان ملک آشیان

مقرره و جوه شان از من ذالک علیه سرا و موضوع است بهم بشرط خلاص

قرین مفاخرت و اعزاز فرماییم ما صدق این مقال سیم چهره گشای احوال جناب

معتمد السلطان میرزا محمد علیخان مستوفی از درجه ... است لهذا از تصویب جناب
قوام للعز والاقبال نظام الملک والاجلال صوفی زاده دولت بی‌زوال ابد اتصال
میرزا یوسف مستوفی الممالک از ابتدای سنه ... ماه ... سعادت ... مشارالیه را
بمنصب جلیل ... استیفاء درجه اول ... سرافراز و قرین مباهات و اعزاز
فرمودیم و مبلغ پانصد تومان نقد از بابت مستمری دیوان طهران اضافه
مواجب در حق مشارالیه برقرار فرمودیم ... این فرمان قضا
لمعان مبارک ارجمندی مستمری دریافت نموده ... بشکرانه این مرحمت شکرگزاری بپردازد
مقرر آنکه جناب میرزا یوسف مستوفی الممالک و صدراعظم دولت علیه ایران
قدغن نمایند اجزاء دفترخانه مبارکه مشارالیه را دارای این رتبه و مقام و اضافه
مواجب دانسته توقیر و احترامات اورا منظور و مرعی دارند المقرر آنکه معتمد السلطان
مستوفیان عظام کتاب سعادت انتساب دفترخانه مبارکه شرح این توقیع رفیع را ثبت

فرمان مستمری

چون رعایت حال فاطمه سادات علیه رفیع درجات
پیوسته منظور نظر مهر اثر اعلیحضرت قدر قدرت ملوکانه است لهذا از ابتدای
ترشقان ئیل خیریت تحویل ... مبلغ شصت تومان از بابت وظایف حکام محلی طهران
اضافه وظیفه در حق نجابت سادات ... سید محمد اکبر ... مستمری و برقرار فرمودیم

در همه ساله از قرار قبض و اریق و صرف معاش نقد مبلغ اسم و علاوه گوی پرورز زرد
مقرر آنکه معتمد السلطان مستوفیان عظام و کتبه کرام دفترخانه مبارکه شرح ابلاغ

فرامین مختصر رسمی

نظر برعایت اعقاب و بازماندگان مرحوم میرزا حسینعلی منشی
تلگراف خانه مبارکه بتصویب جناب قوام الملک و الاقبال میرزا علیخان امین الدوله
صدر اعظم از ابتدای سنه توشقان ئیل خیریت تحویل بعدها مقصود و مشار الیه
موجب مرحوم میرزا ابراهیم از قرار تفصیل و حق ثبت نفر پسرهای مشار الیه برقرار فرمودیم

میرزا محسن ملقب ملک الکتاب — میرزا محمد علی — میرزا رحیم

در همه ساله از قرار قبض و ارقاف منبعد انقد خاطر بلوازم جد شکرداری و جانسپاری
پردازند مقرر آنکه جناب مجد الدوله وزیر خلوم و تلگرافخانه مبارکه بمدلول این حکم
قضا جریان مبارک رفتار نمایند مقرر آنکه مقرب الخاقان مستوفیان عظام الی آخر

ایضا فرمان

نظر بمراسم لیاقت و شایستگی مقرب الخاقان میرزا حسین خان
نوه مرحوم حیدر علیخان ایلخانی جاف از ابتدای سنه لوی ئیل خیریت تحویل
ما بعدها بتصویب عم اعز کامکار نامدار عز الدوله حکمران کردستان
و نظر بشایستگی مشار الیه را بلقب منیر حضور ملقب فرمودیم مقرر آنکه الی آخر

حتی تا بی و گی دا دخت خنی بی ار دگی ثنا ت ک بلند بحث دگار حوص ار بحث دار حال حوض بحث م لی ل م و بل بی فی بحث ل بقر عن الاعوار طار ت علی نقمه بعد نغمه بعد بع دار ارنی لعمه فی ثنا ت دو بان شتیدم و از مهر عه ابی ایر ارکم از ف دم شاعل ت قوام ی ولی لبا تم بعمر حالی از نو بحضر الرا عشان گفته ادرام و ار کان ا ادفن

هو الله تعالی سواد فرمان که بابت قصابی و نان و آبی را القید لغو شده
در کل مملکت ایران موقوف کرده آمد و همراته در بابت اجرای آن
امروز که بمن الطاف شاملهٔ خداوند متعال
و مشیت کامله قادر ذو الجلال تخت و تاج کیان را بوجود مسعود همایون ما
مزین و تاج و خراج مملکت ایران را در کف کفایت ما متعین فرمود
سال اول جلوس میمنت مانوس تخت سلطنت موروثی است بشکر
این نعمت عظمی برعایت بندگان خدا که ودایع کردگار قدیرند می‌پردازیم
و تسهیل امر معیشت آنها را که اولین درجهٔ آسودگی و جمعیت خاطر است وجههٔ
همت ملوکانه میداریم عمدهٔ معاش بنی نوع انسان گوشت و نان است
و باین ملاحظه اعلیحضرت شاهنشاه شهید مبرور البسه الله تعالی حلل النور محض مثوبات
اخرویه امر مقرر فرموده بودند که عوارض مالیات دیوانی قصابی و خبازی
دار الخلافه طهران من جمیع الجهات معاف بوده باشد این امور دیوانی
وجها من الوجوه متعرض نباشند این دو صنف بهیچ اسم و رسم نشوند
اعلیحضرت اقدس همایون ما نیز این توقیع رفیع شاهانه را صادر و حکم
شاه طیب الله مرقده را مجری و ممضی فرمودیم و برای ترویح
روح پرفتوح شاه سعید نور الله مضجعه خواستیم که این خبر جزیل و خیر

نموده‌ام که در نغمت آن دختر
لهو و طرب از علم و ادب
مرغوب‌تر است و در طغیان
سیم و زر از فضل و هنر
محبوب‌تر این است
تفصیل کلام و شرح اوقات
در باب وظیفه منظومه مورد
فرموده نمودند بیاد
ما را باز تجلی پیدا شود
بهانات که این نوبت از آن بهانه
دستگیران زمان در دره
گردد در این مقام
و با اسبی بست چراکه
بسیار از معین همراه
بجای حشم و چه حشم
بازکه و عوض کرمان همه
بان تن آزاران دراز بهر کو
بیونا

ابدی را تحمیل فرمائیم تا به علیه از هذه السنه میمونه پیچی ئیل سعادت دلیل
و ما بعد ها معاف این دو صنف عمومی نموده و شامل حال عموم اهالی مملکت
ایران فرموده‌ایم و ولایات بزرگ و کوچک ایران از شهرها و قصبات
و دهات از عوارض مالیات قصابی و نان وایی الی الابد معاف و مرفوع
القلم داشتیم تخلف کننده بلعنت خدا و نفرین رسول گرفتار و بسخط و غضب
شاهنشاهی دوچار خواهد شد مقرر آنکه جناب مستطاب اجل اشرف
امجد افخم نظاماً للعزة والشوکة والاقبال قواماً للحشمة والعظمة والاجلال میرزا
علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم دولت علیه ایران که در ابتدا
واسطه این امر خیر و از جانب شاهنشاه مغفور باجرا و انتشار آن مامور
بوده مراتب کفایت و دولتخواهی و شاه پرستی خود را در هر موقعی بظهور رسانیده
که مکنون خاطر پدر تاجدار بزرگوار ما بوده کاملاً بمنصه ظهور رسانیده آید این حکم
محکم همایون ما را بر جمیع اهالی ایران اعلان نماید و سواد این فرمان
مهر لمعان مبارک را طبع و منتشر نموده خلاصه این یرلیغ بلیغ خسروانه را در احجار
صلبه منقور و در بحبوحه هر شهر منصوب دارند که بخواست خدا الی الابد
از شایبه تغییر و تبدیل مصون و محروس خواهد بود یقین داریم سلاطین
با عز و تمکین آینده که بر اریکه سلطنت متکی و متصدی امر خلافت گردند

تقاء و استمرار این امر خیر را موجب فوز و فلاح دانسته متعرض تغیر و
اختلال آن نخواهند شد و از معایب طعن و لعن اجتناب خواهند نمود شهر

حرره فی شهر ذالحجه الحرام سنه ۱۳۱۳

فصل دوم در ارقام و احکام ولایات

ارقامیکه شاهزادگان در مقر حکومت خود می‌نویسند از اینقرار است
و آن اینست که چون به اراده مقدسه اعلیحضرت قدر قدرت سپهر رفعت
کیوان عظمت شاهنشاه جمجاه ارواح العالمین فداه حکمرانی مملکت فارس بکف
کفایت ما واگذار فرمودند و بنا بر دانستیم که در نظم و نسق امور مملکت و رفاه
حال رعایا و برایا از غفلت نسیم عدل و نشر رافت در انا لحاق و لا سبق
بر قصبات و قراء و بلوکات و ولایات بعارم و در نهایت رافت و غور
رسی و عدالت با موارت قاطبه خلق امان رسیده که شکوه و داد مظلوم از ظالم
گرفته آید لهذا نظر بمراسم قابلیت و کاردانی فرزند اعز ارجمند سلطان حمید
میرزا عین السلطنه در هذه السنه ئیل خیریت تحویل حکومت ولایات
لارستان و سبعه جات و جهرم و بیدشهر با تمام مضافات آنها را در دستور العمل
ثبت و ضبط بفرزند مشارالیه واگذار فرمودیم که در کمال عدالت و رافت
و حسن سلوک بعرض فرداً فرداً رعایا بنفسه رسیدگی که بموجب قانون شرع مطاع

و شهور ... از این مطلب که نوشته شد باید دانست که مقصود از اعطای ... وظیفه جهت ... صاحبانه ... عرض ... در مملکت ... هر علم از علوم ... در تحصیل فنون ... بی دینی ... کسره و فتحه و ضمه ... نه از صنعت ... نه از کار آن کارگزاران ...

بین الناس حکومت مهمه لیات و متوجهات حسابی انها را کرفته بپردازد مقرر انکه عموم اهالی ولایت لارستان و سبعجات و منضافات از خوانین و عمال و مباشرین و وضیع و شریف مشار الیه را حکمران مستقل حدود دانسته سر از ربقه اوامر و نواهی مشار الیه نپیچیده در عهده شناسند شهر حرسنه ١٣٢٥

ایضاً رقم حکومت

انکه نورچشم اعز ارجمند کامکار نامدار اقبال آثار الیه

حکمران لارستان و منضافات بمراسم خاطر مهر مظاهر همت شده و الا سرافراز ... از قراریکه کماشتگان لارستان بعرض رسانیده اند عالیجاه باقرخان شیب کوهی بنای شرارت و هرزگی را کذاشته غیر از ضبط و قطع لیارات دیوانی مبلغ کزاف به اسامی مختلفه از رعیت و بیله ور شیب کوهی کرفته است لهذا بوصول این رقم مطاع باقرخان را از شیب کوه احضار نموده در حضور رعایا و عارضین شیب کوهی احقاق حق نموده انچه باقرخان تعدی کرده کرفته استرداد داشته وقبض رسید کرفته برای ما بفرستید البته از قراریکه مرقوم شده رفتار نموده کوتاهی ننمایند و در عهده شناسند شهر فلان سنه ١٣٢٥

رقم کلانتریت

انکه چون تحصیل کلانتری مملکت فارس خصوصاً بلده شیراز

[illegible]

وجهه یکنفر شخص با کفایت کاردان را پیوسته در شهرها حسب لشکرداری در دست
و ملت رعیت چنانچه هر نوعه لازم و درکار است با صدق اتحال چهره کشای احوال
مقرب الخاقان میرزا حسینخان اعتماد دولت را با عقیده عمومی کلانتری شیراز و نواب
طایفه و نهسله بنوعه بصیرت تامه در حق خاص و عام اهل شهر و حومه شیراز دارا
بنا علی هذا المراتب در هذه السنه ایت ئیل نیز کلانتری شهر و کدخدائی حومه
بمشار الیه واگذار فرمودیم در نهایت دقت و مراقبت در نظم و نسق بلده
و حومه حتی المقدرت کوشیده نظمی آورده مالیات و تقسیمات دیوانی را موافق معمول
دارا ق داشته در عوض مستند خود که بدفترخانه مبارکه سپرده پردازد و وجه
نقدی و خدمات بالتمام و بالتمام برین تمایز مقرر آنکه اهالی بلده و حومه
شیراز مشار الیه را کافی السابق کلانتر مستقل خود دانسته از صلاح و صوابدید
مشار الیه هیچوجه سر بیرون نرفته تخلف از اوامر و نواهی مشار الیه را جایز نشمرده
و دستورات و مواخذه صحت دانند و در عهده شناسند شهر جمادی الاولی

ایضا رقم است

آنکه معتمد السلطان فرج الله خان حکمران ولایت
ولایت بهبهان و کوه گیلویه و مضافات بمراسم خاطر مهر مظاهر والا مستحضر
و سرافراز بوده بداند هشت ماه از سال گذشت هیچوجه اثری از رفت و

پیشکش ولی حاجی المالک دوران دوران از تهیه حساب گمان را دیدن یاسته از قرار سخن گویند دولت جوینده جان بفرماید نشود جمع کنند در سر رشته بجای رجوع کنند ببرد به خلق در امره مصاحب بهانه خیر خود بسیار چون گذارا استخراج قلیان خواسته شده بجای سواره گشته و تماشای رسیدن امسال تقلید و معرفت

دیوانی ملزمی شما رسید و حال انکه ازقرار ارقامیکه کرارا تحریر مهمهای دیوانی
بعرض رسیده بود تمام و کمال مالیات و وجوهات دیوانی را اصلا و فرعا
پرداخته اند درصورت چرا باید رقم ملزمی شما رسیده باشد نهایت
اگر مقصود شما حرف خرج قشونی است در دستور العمل منظور شده است
بهرحال چوب در آب فرو می زنید چه جهت شرش آید زود فرو برید
پرورده خویش مقرب الخاقان عمدة الامراء العظام ... پاشا خان میر پنج
قراولخانه مبارکه را فرستادم اگر فورا رقم ملزمی خود را تسلیم مشار الیه
کرده در شیراز بفرستید فبها و الا مشار الیه مزبور مامور است ماخوذ شما را
تعیین نموده بموجب حواله جات شما در وجهی است تمام و کمال در ماه
و در حساب مامورست که خود رقم مفاصا در عهده ... شهر فلان

رقم وظیفه حکومتی

انکه چون رعایت حال سادات عالی درجات پیوسته منظور
نظر اعلیحضرت قدر قدرت خسروانه ارواح العالمین فداه است لهذا از ابتدای سنه
سیچقان ئیل ... مبلغ بیست تومان نقد از بابت ... مملکت فارس درباره
عالیجناب سیادت نصاب سید عباس پسر مرحوم سید صالح فیروزابادی مستمرا
برقرار فرمودیم در همه ساله از قرار این رقم مطاع ... مرقوم ...

دریافت و صرف معاش خود نموده بمراسم دعاگوئی ذات ملکوتیه
صفات اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه جمجاه اسلام پناه پردازد
مقرر آنکه مقربو الخاقان مستوفیان عظام و کتبه کرام دفترخانه مبارکه شرح این
رقم مبارک را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۲

حکمی که شاهزاده باشند حکم مینویسند باین قسم

عالیجاه مقرب الخاقان محمد حسنخان نایب الحکومه سروستان از
مرقوم میشود از قراریکه جمعی از رعایای ترک و برزو بشیراز آمده در اصطبل ما
تحصن شده تظلم نمودند میرزا حسین مباشر ترک و برزو در سنه ماضیه مبلغی
گزاف بر رعایات آنها افزوده و علاوه تعدیات زیاد از جرم و جنایات از آنها
دریافت داشته است علی هذا المراتب مقرب الخاقان شکرالله خان نقشه دار را
مأمور نموده و حضرات رعایای متظلم را در معیت مشارالیه فرستادیم
بسروستان باید شما هم در نهایت سعی میرزا حسین مباشر را حاضر نموده
در حضور شکرالله خان با کمال دقت رسیدگی کاملی نمائید هرگاه میرزا حسین
از رعایات حالیه در از قرار ثبت دفترخانه مبارکه ملیات تعدی و بی حسابی برعایا
کرده و جرم و جنایت زیاده از میرزا حسین سرزده برو ثابت و در
میرزا حسین را باید بسپارید شکرالله خان نقشه دار سرکاری تحت الحفظ او را

[illegible]

پیش از او بجهة شیپه و سیاسات سخت شود عبرت سایر عمال و مباشرین گردد
البته از قراری که مرقوم شده فی ما بعد کوتاهی در اعمال را مورد مواخذه
و سیاست سخت دانند مقرب الخاقان شکرالله خان لشکرنویس کارگزاری باید
بموجب الحکم خود را مامور مراقبت مطلب دانسته کوتاهی ننماید شهر شوال سنه ۱۳۲

حکم ایالت مدظله باشد

مقرب الخاقان سیف الله خان سرکشیکچی باشی مرقوم شود

از قراری که جناب جلالت مآب معتمد خاقان دام مجده نوشته بودند
این وقعه در کرباس رسید میان کن ز پنج و بن برکنده بقطره
آب برکت شروبه از شنبه امیر میرسد شما مامور هستید تقسیم نامه
با مهر دفتر خانه مبارکه را گرفته بموجب تقسیم وجهی که از این بستن بند
مقرر است از ملاک دریافت داشته با استاد محمد حسن معمار و اجزا
لازمه معمار از بنا و کوره پز و عمله شهری برداشته مستعجلا به بند امیر رفته
در کمال دقت مشغول مرمت و تعمیر بند امیری شوید در این باب انشاءالله بحول الهی
یکماه دیگر آب رقبه محوطه بازآید و هر کس از صاحبان ملک حاضر نباشند
بموجب قسمت نامه از کدخدایان حاصلی موجهه ملک مزبور برای ایشان را وصول نموده
در صیغه سال آب معوق و معطل نباشد البته حسب الامر قرار مقرر به عمل آورد

مقدم الهمه ذات جواهر
ملک مشکور و مشکور است حالات نیز
واده درباب قنات اسمع
حسب الامر قطع بحضور سهمدار
در دام تعلیمات والله
دریافت خواهند داشت
چنانچه فعلاً از لطف دور
و عارف از کوت صغیر و کبیر
هر ایشه جون شان ایران
برایه در نظر ما کی زان نما
برات معوق خوب
چه محتاج زنورات و
از حقارت حکم و از عدم
وکیل مقصر بیت
حکم مذ خسته
مقررات نموده سم المریعد
علی تعداد قرار و النیر یعود
الصدر المرعی حلا

فصل سیم در نوشتجات شرعی که محتاج الیه عامه است در اعقد نامه است

بعد از حمد و صلوات و پس از ستایش یزدان پاک و بر پدیدآرنده
آب و خاک فروزنده اختر تابناک آیت کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بدیعه که ماهر از درج انا خلقنا
الانسان من نطفة امشاج را بخلعت حسن خلقت پیراسته و به تشریف
لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم قامت بنی نوع انسان را آراسته
و بعد درود فرخنده بر قباب عالیات رسالت که تا زعرصه سبحان الذی
اسری شهسوار قاب قوسین او ادنی مخاطب بخطاب و ما ارسلناک رحمة للعالمین
متکلم بکلام کنت نبیاً و الآدم بین الماء و الطین فغیر و ما محمد الا رسول الله ثم بعد
تحیات زاکیات بر جناب ولایت مآب من کنت مولاه فعلی مولاه معنی بسته
نقطه بای بسمله مفاد کریمه انما ولیکم الله غالب کل غالب مطلوب کل طالب
اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب و بر اولاد امجاد و پیروان او صلوات الله
علیهم اجمعین اما غرض از تحریر و تسطیر این کلمات خیریت دلالات آنکه در زمانی
بهجت قرین و اوانی عشرت آئین در شرطات مسعوده و محاورات منحوسه معقوده
جناب فخامت نصاب عمدة الاشراف و الاعیان حاجی میرزا محمد خلف مرحوم

صورت استشهاد نامه [illegible]
استعلام و استشهاد از
حضرت الاجل میرزا محمد باقر [illegible]
خدمت علمای اعلام و تجار
ذوی المجد و الاحترام [illegible]
اینکه روز پنجشنبه [illegible]
الحرام سنه ۱۳۲۵ در [illegible] منزل
تشریف [illegible]
[illegible]
[illegible]

جنت و رضوان از آرامگاه میزر از فسیح بعقد قائمی دوامی درآورد زلیخای مصر صباحت حجت و ملاحت
بقصر عزت و جلالت و جمال فلانه بنت فلان را بصداق معلوم القدر فلان و فلان
و صیغه ایجاب و قبول جریان پذیرفت اللهم الف بینهما بمحمد و آله فی شهر فلان

جهة شاهزادگان و رجال

غازه رخسار شاهد سخن که از حجره جان بحجله زبان گراید حمد
و ستایش مصور اشیاء و مقدر باشد پیرایش طه صنع عروسان سماویرا
بر صفت گنبد هر شب از نقش غیب پیچه و عجب منظور انظار ناظران مرکز خاک
کند اینه هو الله الخالق البارئ المصور الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض
و هو العزیز الحکیم گلگونه طرازان گونه زیبا و غازه پردازان چهره دلارا
نعت سید رسل هادی سبل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سازند که آب و رنگ
رخ حقیقت رنگ آمیزی خامه شریعت و صفحه پردازی نامه طریقت اوست
غرض نقاش ازل از نقش انگیزی پرگار نیرنگ ابداع نقش صورت دلارای
اوست مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک و متکلم بکلام انا نبی و الادم
بین الماء و الطین گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد خواستی ولن
بودی و ادم جذب و الی ولایت انما ولیکم الله صهر نبی و زوج بتول
سیف الله المسلول علی مرتضی علیه من الصلوة انماها و من التحیات ازکاها

اجاره‌نامچه شرعی

عرض از تحریر و تسطیر این کلمات
صواب [illegible]
عمده التجار و الاعیان [illegible]
الحاج [illegible]
بجناب [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] از طرف [illegible]
[illegible]

که ارتباط عالم امکان بحکم او منوط و امتزاج مزاج عناصر مختلفة المزاج با اوامر او
مربوط ایتلاف مواد متضاد و استیناف کیفیات مختلفه برضای قضا سرای او

امّا بعد چون زوجیت ترکیب عالم امکان و ترتیب نظام اکوان را
جایز و ضروریست و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون فردانیت مخصوص
ذات پاک اوست در یکتائی شبه و نظیر است الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد چه تولید مثل و تجدید نوع و حفظ صورت و حاجت ضرورت تمدن
در این آب و خاک است نه در عالم پاک ما للتراب و رب الارباب بحکم محکم
قرآن و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء
یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم و حدیث نبوی صلعم تناکحوا و تناسلوا فانی
اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط موید این خطاب و موکد آن کتاب است لهذا
در بهترین شب و خرم‌ترین روز و در ساعتی بهجت انگیز و اوانی که اوایل ساعات ازدیاد (?)
سعادت سرشار و لبریز ترک فلک بنظر دوستی تاجر (?) بزهره زهرا ناهید و برجیس
از نظر تسدیس سعادت فزا سعد اکبر را با قمر قران و نحوس از او دیار (?)
و برکران بود تمهید بساط نشاط سور و ترتیب اساس جشن و سرور پرداخته کار
عیش و طرب ساخته آمد بدان سان که شایان شان شاهان عیش جوی کریم خو
گردد در چنین روز سعید حضرت سپهر مرتبت اشرف امجد ارفع والا ...

بمجده و ارفعه جنت مجده دارا
ارستم منصب تصدر باغ خلد برین
جایگاه [illegible] جمعه [illegible]
ارجمند [illegible] اوجه اصفهان
مرحوم [illegible] حضور ارطرف
[illegible] عام ارعمار [illegible]
[illegible] از قرار
نعمه [illegible] المعظمه در عوض
[illegible] ماه [illegible]
[illegible] عادت از
ماه رمضان المبارک [illegible]
[illegible] در وجه موفر
[illegible] کاربست [illegible]
[illegible] روز از حضرت باری
[illegible] و [illegible] در

اراده

از علیه کیفیس میرزا ولد ارجمند مرحوم جنت و رضوان آرامگاه جهانسوز میرزا
طاب ثراه بعقد دائمی درآورد حور سیرت بلقیس طینت آسیه طبیعت
مریم فطرت رابعه خلافت و سروری دوره تاج سلطنت و جهانگستری نواب
علیه عالیه پوران دخت خانم بنت فلان را بصداق معلوم القدر معین فلان
و صیغه شرعیه در مجلس عقد جاری گردید اللهم الف بینهما و ثبت اصلهما و طیب نسلهما
بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین تحریرا فی بیستم شهر رجب المرجب سنه

صورت وکالت نامچه

بعد الحمد و الصلوة باعث بر تحریر و ترقیم این کتاب صواب مستطاب نسبت آ
در حاضر محضر شرع مطاع لازم الاتباع گردید عالیجناب سیادت و سعادت انتساب فضائل
و کمالات اکتساب آقا میرزا حسین منشی ولد ارجمند مرحوم میرزا مصطفی از سادات حمزوی
شیراز در حالت کمال صحت مزاج بیرون اکراه و اجبار بلکه در نهایت میل و شوق
و الشرعیه و اعترافات ملیه ایشان مشهود و مسموع نمود رغبت و اختیار گردید
مطلق [illegible] بمناسبات شرعی بر حق خود نمود عالیجناب عمدة الاطیاب و الاعیان آخوند
ملا جعفر را [illegible] جمیع دعاوی و حقوق در ارث مطالبات و محاسبات عالیجناب
ملا محمد حسین زرگر ابن مرحوم آقا محمد رضا داشت عالیجناب معزی الیه وکیل و مختار نمود
در بهر قسم صلاح داند بوفق شرع مطاع لازم الاتباع طرف داعی را ابرام [illegible]

و ضمن العقد [illegible]

و احدی را بعد از آن شاید این چند کلمه بر سبیل وکالتنامچه قلمی گردید فی ذلک شهر فلان

صورت قباله نامچهٔ شرعی

غرض از تحریر و تسطیر این کلمات واضحة الدلالات آنستکه در بهترین وقتی از اوقات مقرون بخیر و برکات حاضر گردید در محضر شرع شریف کهیه جناب فضایل مآب میرزا ابوالحسن منشی ولد ارجمند مرحوم میرزا علی‌اکبر در حالتیکه جمیع اقاریر شرعیه ولیه از ایشان مسموع و مشهود بود بدون الاکراه و الاجبار بل بالطوع و الرغبة و الاختیار مصالحه صحیحه شرعیه نمود همگی و تمامی و جملگی یک قطعه باغ ملکی متصرفی خود را که مشهور است بباغ چنار واقعه در قصر الدشت محدوده بحدود اربعه از حدی بباغ جناب [illegible] امام جمعه و از حدی بباغ رضوان و از حدی بباغ فردوس و از سمتی بکوچه باغ شارع عام مع کل ما یتعلق بها از اشجار و انهار و متعلقات خارجه و داخله از اشجار و صحاری و براری و غیره مما سمی ام لم یسم و ذکر ام لم یذکر و مجری المیاه و حق الشرب تابعه مرتبه بر آن از قنات معروف بنخیرات [illegible] بمبلغ فلان نقدا مقبوضا فی مجلس العقد باسقاط کافه خیارات سیما خیار الغبن و لو کان فاحشا بل افحش و نرسد احدی را از طرفین که در این مصالحه دعوی و رجوعی نماید کان وکیلا او نائبا ام وارثا و از درجه اعتبار ساقط خواهد بود و صیغه مصالحه صحیحه شرعیه با جمیع شرایط جاری و واقع گردید و کان ذلک فی شهر فلان سنه فلان

صورت اجاره نامهٔ خانه

غرض از تحریر و تسطیر این کلمات [illegible] در محضر [illegible] شرع [illegible] لازم الاطاعه [illegible] خلف مرحوم حاجی علیرضا [illegible] بمجلس [illegible] اجاره صحیحه شرعیه اسلامیه داد بحاجی [illegible] شیخ ابوالقاسم [illegible] جعفر قلیخان [illegible] حیات [illegible] محدوده بحدود اربعه از [illegible] جعفر قلیخان [illegible] شارع عام [illegible] به علی اصغر [illegible]

صورت بیع شرط نامچه

بعد الحمد و الصلوة بیع نمود و بفروخت به بیع خیار شرط صحیح شرعی

گرامی منزلت ستوده خصلت عالی مرتبت جناب حاجی محمد حسن تاجر دهلی زید عزه ابن عالیجناب معلی الالقاب آقا ابو القاسم تاجر تمامی و همگی یکباب خانه موروثی متصرفی خود را که واقع است در جنب خانه فلان و محدود است بحدود اربعه فلان و فلان بجناب مجدت و شرافت نصاب میرزا حسینخان رضائی ابن مرحمت پناه میرزا محمد خان رضائی بیع کلی ما یتعلق بها از عمارات تحتانی و فوقانی و باغچه سرا و اشجار و جمیع ما یتعلق بها و متعلقات خارجه و داخله کلاً طرّاً بثمن المعلوم المسمی ثمنا مبلغ فلان رایج خزانه عامره مشروط بر اینکه هرگاه در مدت یکسال تمام از حال التحریر ردّ مثل کلّ ثمن را بعین مشتری اقدام نماید مقاوله مسطور صحبت در فسخ بیع مزبور نموده باشد و الّا فلا و بعد قبول اجاره شرعیه نمود بایع مرقوم از مشتری منافع کل مبیع موصوف را بمال الاجاره مبلغ فلان و صیغه مبایعه و مواجره با جمیع شرایط فی کلّ نواقص و بطلان جاری و واقع گردید فکان ذلک الخ

صورت هبه نامچه

عاقلان گنجینه دانش و بینش در رهنمونی تعلیم هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم بر معاملت دارین پی برده اثر بر نفع و ضرر معاد و معاش

[illegible]

نیت وقوف تمام حاصل کرده سررشته هیچ تجربت بیاورده که در روز
بازار رستخیز در محل ظهور رنج و خسران معاملات و هنگام فایده و نقصان
تجارات است نقص فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین مغبون نباشند
بغیر از آنکه متاع انفس و اموال را در معرض بیع ان الله اشتری من المؤمنین
بان لهم الجنة در آورند تا وقت حلول اجل در موسم ادراک اجر عمرات
ترابت بستان جنان را که بثمن این سلع مبایعه شرعیه ملک ایشان است در حیطه
تصرف و حوزه تملیک در آورده برفاه حال و فراغ بال در منازل
دلگشای و هم فی الغرفات آمنون منزل گزینند بنا بر این ارباب همم و
اصحاب کرم در انواع هدایت ازلی بهره مندند و باوصاف سعادات لم یزل
ارجمند نیز پیوسته نصب العین خاطر فیض مظاهر خود این پیشه اند و بقدر مقدور
کمر همت بر میان بندند و همیشه مطمح نظر اندیشه غیر این نمیخواهند که در صرف اموال
دنیویه جهت ذخایر اخرویه تقدیم سعی و کوشش نمایند سیما که در این ابواب
خیریت تولیت مطاوعه آیه وافی هدایه اذا حضر احدکم الموت ان ترک
خیر الوصیة و تشابت حدیث صحیح و روایت صریح من مات بغیر وصیته
میتة الجاهلیه جناب مجدت نصاب مقرب الخاقان میرزا علی خان ابن مرحوم
میرزا رضا خان وصی ملاشبه نایب مناب شرعی خود کرده اند مقرب الخاقان

اجاره نامه

... شد جناب ...
سید حسن تاجر لاریجانی ...
... رحمت پناه ...
... شرعیه ... باجاره صحیحه
معادات ... ن ...
... و ... مرحوم ... حسین ...
... ب و دکان ... محمود ...
که ... است ... بازار ...
بابت ... فوقان ...
متعلقات معمولات ... محدود ...
بحد ... اربعه ...
... شارع عام ...
برکان ... شیخ ...
از قرار ... دکان ...
بوجه نقد

میرزا حسینخان خلف مرحمت پناه حاجی میرزا کریم در باب اینکه هرگاه بقرار قانون
مزبور بندای ارجعی الی ربک راضیه مرضیه لبیک حق را اجابت کند
ثلث اموال او را از متروکات و منقولات و غیره که تفصیلات آن در
ورقه جداگانه ضبط و ثبت است بدستیاری معمار ورثت اندرزیه شکو
برای مصارف مسجدیکه در آن محله واقع است و بسبب عوارض زمان منهدم
شده بنماید وکان ذالک فی بیست و هفتم شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۲۱

صورت استفتانامه

علمای اعلام و مجتهدین اثنا عشریه کثر الله امثالهم چه میفرمایند در اینمسئله
که شخصی را بعوض طلب مرحوم شال کشمیری داده اند سربسته بمبلغ تصدیق
پس از پیچیدن چون شخص طلبکار از اهل خبره نیست با اهل خبره نموده در قیمت شال
بیست تومان اختلاف وارد آمده اینست شال مزبور را بصاحبش رد نماید
و قیمت شال را مطالبه نماید یا نه بیان نمائید آنچه حق مسئله است مرقوم و مزین
فرمایند در غره الحاجه حجت شود — شهر رجب المرجب سنه ۱۳۲۰

ایضا استفتانامه

خدمت علمای اعلام و مجتهدین کرام شرع مطهر مصطفوی زحمت میدهد هرگاه شخص تمام
مائیه خود را در حضر او بیاری شرع بیکی از اولادهای ذکور خود مصالحه نمود آن شخص

[illegible]

مصالح که در حیات پدر فوت شده چهار طفل از او باقی ماند بعد پدر شخص فوت شده مالیه خود را به پسر مرحوم مشروط مصالحه کرده بود است به پسر ثانی خود مصالحه کند و فوت میشود آیا مصالحه ثانی شرعاً صحیح است یا باطل و فعلاً این مالیه در تصرف صغار اولاد اولی در مصالحه کرده است یا حق پسر ثانی او است استدعا آنکه جواب مسئله را کما فرض الله مرقوم فرمایند والسلام

استشهادنامه

استشهاد و استخبار و استعلام مینماید از علمای کرام و سادات عظام المجد والاحترام و دیگر کسانیکه علم و اطلاع و آگاهی دارند بر اینکه همگی و تمامی قریه حسن آباد واقعه در حومه خراسان از جمله موقوفات اولاد ذکور بوده و در تصرف مرحوم مغفور میرزا محمد علی بن میرزا مشهدی بعنوان حصه از تصرف ورثه میرزا محمد علی بن میرزا [illegible] کرده اند حسب مضمون آیه وافی هدایه لا تکتموا الشهادة و اتکم بالیه کتمان شهادت ننموده شهادت خود را در صدر و حاشیه مرقوم فرمایند عندالله و عند الرسول ضایع نخواهد شد

صورت شراکتنامه

غرض از تحریر و ترقیم این کتاب صحت عبارت و قبالجات آنکه حاضر گردید عالیجاهان میرزا علی و میرزا حسن و میرزا حسین خلفای مرحوم میرزا عباس و اقرار و اعتراف نمودند بر اینکه هر یک مبلغ یکصد و پنجاه تومان موجود نموده و در یک قسم ممزوج کرده از حال تحریر

صورت استشهادنامه

استشهاد و استعلام [illegible] از جمیع [illegible] حسین بقال [illegible] محمد حسن [illegible] اینکه صنف بقال [illegible] اینکه او در [illegible] چهارم [illegible] ماه رجب [illegible] [illegible] [illegible] در مجلس [illegible] [illegible] [illegible] استدعا دارد [illegible]

لغایت انقضاء مدت شش سال تمام از حال تحریر مشغول کسب عطاری یا بزازی یا فلان
شغل شوند و داد و ستد نمایند و هر یک روزی یکقران بجهة مصارف یومیه خود
از دکان بردارند در عرض مدت سالی یکمرتبه نفع و ضرر خود را سنجیده بالسویه
قسمت نمایند و از عهده اشتغال شغل مزبور شوند تا مدت شش مقصّر شود بمجلس در
عرض مدت مزبور حبساً فسخ نمایند این چند کلمه سمت شراکت نامچه قلمی گردید

وقف نامچه

هو الواقف علی السرائر و الضمائر بر روشنان موفق توفیق که
استقراء امور و تحقیقه کما هی مخفی نماند که در سرزمین زندگی نشاندن تخم
در حین نیکوکاری مثمر اثمار از انهاست و در زراعتگاه دنیا که مزرعه آخرت است
افشاندن تخم نیکوکاری سبب ادراک رنج در وقت حصاد عملهاست بنا
علیهذا وقف صحیح شرعی نمود گرامی منزلت محمد جعفر ولد مرحوم کربلائی نصرالله تمامی
و تمامی قریه جعفرآباد واقعه در بلوک خفرک ملک طلق شخصی خود را با جمیع
توابع عرفیه و لواحق شرعیه آن که منافع آن همه ساله در ایام عاشورا صرف
تعزیه داری سید الشهداء علیه الاف التحیة و الثناء شود و وراث اخص عباد را
بهیچ وجه من الوجوه حق تصرف در مدخول ملک مزبور نیست و تولیت ملک
مزبور نسلاً بعد نسل نور چشم مکرم فرزندی ملا شکرالله مشار منجد محمد علیخان است

سواد کاغذیست که نواب والا
شاهزاده میرآخور نواب والا
شاهزاده اردشیر میرزا معتمد نوشته

الیوم [illegible] حالت [illegible] بخشد [illegible]

بهر نحو صلاح وصرفه وقت را دانند فیشارینمایند هکان ذالک فی شهر کذا

وصیت نامچه لمؤلفه

الحمد لله الذي خلق السموات والحیواة لیبلوکم ایکم احسن عملا والصلوة والسلام علی نبیه ووصیه واله واوصیئا الاصفیاء اما بعد خیاط روزگار بالای هیچکس پیراهنی ندوخت که اخر قبا نکرد درین دار فانی که کلمه آن کل من علیها فان است چشم هوش نکشودن ودر طلبش نفس نسوختن عین کوری واز طلب در نهایت دوریست زین دشت نه خار ونه گیا می ماند زین باغ نه آب ونه هوا میماند زینجامه عاریت که اندرتن ماست پوشیدن وکندنی بما میماند حبذا کسانیکه بتائیدات سبحانی وبدلائل عقل روحانی نیت اقامت وقصد استقامت نکردند اقرار بحشر ونشر واعتراف بثواب وعقاب نموده بحسن عقیده واوصاف پسندیده متصف ومتصف بودند در دار دنیا که مزرعه عقبی است بذر نیکی کاشتند بکریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ده مقابل حاصل بر داشتند چون این بنده عاصي درحین معاصی که باغوای شیطان وفرمان نفس اماره طغیان ونافرمانی ورزیده هیچوقت از اوقات فوت وفتور را بخود راه نداده مرگ را بحوالی خاطر نگذاشتم وبمضمون فحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون

زلزله شما را حرکت پیدا کنی
چشم از کتاب و دست از کار
گر نمی‌کشید و نصیحت پیر
مغزی را نشنوید چون سوا
سر در پیر زد جام با کلاهِ
مصحف ما ساغر و تسبیح ما
پیمانه اگرچه درین فصل
اصل همین کار است و بس
بر بهار است نزدیک است
از خانه بیرون آمدن نوبهار
گل آمدن پرستوک و بلبل
و چشیدن خمر لالهٔ احمر
اهل بهشت نسیم در حاشیه تقویم
بنگارند یا نگار چمن
در آمدن حرص از جله و دیدن
کرک بسته بشمارند سالکان
طریق عرفان یک اعین
چله

یقین کامل و اعتقاد شامل بهم نرسانیده در مقام جحد و انکار و دعوای وَمَن
یحیی العظام و هی رمیم و ادّعای و ما نحن بمبعوثین مینمود و از برای زوال
که پیوسته طلبکاری آن سرکوب منّت و منکوب ذلت شد زوالی نمیدانستم
لذات فانی را باقی میدانستم و رضای رزاق علی الاطلاق را بر طاق نسیان
و بی پروائی گذاشته از قید اعمال پسندیده و خصال حمیده رهائی جسته
در چراگاه اولئک کالانعام بل هم اضل گردیده بنادانی زندگانی میکردم تا
در اینوقت بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون نتیجه اجل
گریبانگیر گردیده برأی العین مشاهده میکند که روح جسم از فجاج ریح مزاج گریزان
نفس بازپسین و دم آخرین است و بخواهی و نخواهی در گذاشتن و گذشتن
بمفحوای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا آگاه آگاه گردیده که فرصت از دست رفته
عمر عزیز چنانکه باید گذشته است لاجرم برای تلافی مافات و تدارک آفات مطالعه
آیه و فی هدیه اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة و متابعت حدیث صحیح
در روایت صحیح من مات بغیر وصیة مات میتة الجاهلیة واجب دانست که وصیت نامه
قلمی نماید لهذا ولد ارشد میرزا حسنخان یادگار را بماند که بوی من دارد وصی
و نایب مناب خود نمودم مشروط بدو شرط اول بدلیل الولد سرّ ابیه و بمدلول
زندست کسیکه در تبارش ماند خلفی یادگارش نوعی زندگانی نماید

نشین پیوند
اهرمنم با جاده مرشد کامل
دمی منتهی و اصل که ای صوفی
شراب از کم شو و صاف
درینم که بماند از اربعین پی
و الا از اربعین عمر از خمسین
گذشته
و همه را در اربعین نشسته اند
آخر و تابت
که از مستان گوشت دم پیچ حجره از هم
ماه شعبان رفت رمضان آمد
قبل الیوم اول از رمضان
نیست آخر شعبان
تا به روز
سر از دریچه برون از سوی
پیغمبر
بار بسجده
عشرت

که نام این کمترین بین الانام به نیکی مذکور شده گویند رحم الله علی آبائش
الاول شاید باین وسیله آمرزشی و بخشایشی برود شرط ثانی آنکه بعد از
پرواز مرغ روح از قفس تن زنهار و الف زنهار در مقام خیرات و مبرات
برای آسودگی روح من در نیایند زیراکه در صرف مال و در مصارف بعد از ارتحال
بمفحوای یوم لا ینفع مال و لا بنون برای من نفعی نخواهد داشت اگر گویند پدر
شما را در خواب دیدیم که حلوا یا فلان شیرینی و فلان غذا میخواست بفریب
ایشان فریفته نشوید که من نگفته ام و مرده چیزی نخورد و اگر من در خواب خود را
بشما نمایم و التماس کنم اورا اضغاث و احلام دانید که من آنچه در زندگی
نخورده ام در مردگی شما نکنم و اگر غربا یا اقربا ادعا نمایند که پدر شما باین مبلغ
مشغول ذمه باشد حاشا و کلا خلاف است مبادا قبول کنید پی دین من
بعالم انسانیت است که ملک خیرآباد را وقف بر مدرسه خیریه جهة اطفال مسلمین نموده ام
هرکس حبه و دیناری از محصول و مدخول آن ملک را که حق الناس است تصرف
نماید و باعانه مدرسه خیریه نرساند بلعنت خدا گرفتار آید و از دنیا بهره نبرد زنهار
زنهار که دیناری از مدخول ملک خیرآباد که از ایتام صغار است داخل مال خود نکنید
و این وصیت را آویزه گوش نمایید هرچه نذورات و خیرات بر شما فرض شود
بمدرسه خیریه بدهید و بموجب وقفنامه که درباب مدرسه خیریه نوشته تا یوم تعمیر الم

و سجاده عبادت برچیده شد
معتکفین رفتند مؤذنان آمدند
رفیقان نوبت جمع گشتند
و حریفان باده پراکنده شدند
واعظان بمنبر جستند و در امر
ساغر شکستند مستان در
خمار گرفتار شدند و مجنونان در
حالت سکرات مطربان
خاموش شدند و مقربان
بخروش آمدند در مساجد
بسته شد و در محراب گشوده
از برای نجات طاعت
مشغولان بلند میکنند
در تسبیح بینان
در تراویح قاریان در ورد
و عاصیان از عصیان
برات قوی میکنند
طایفه ذکر دو سی روز و شب

من اخیه و صاحبته و بنیه نسلا بعد نسل رفتار نمائید و مرا از بعد فوت مخدوم
پیغمبر و مولاء پسرم علی واگذارید در ماتم جامه ندرید و غم بیهوده نخورید نه مرده
بر زنده باید گریست این وصیت نامه را مقید بلعنت نامه گردانیدم تا از تغیر و تبدیل
مصون ماند فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم

فصل در عریضجات از هر طبقه

عریضه که بشاهزادگان و حکام نوشتید قربان آستان مبارکت گردد
چندیست جان نثار را در مجلس گذاشته اند کان لم یکن شیئا آمد گو راسپرده اند علیحضرت ضیای لاهی
بر فرض که بیست سال باین منوال در سیاه چال زیر زنجیر بماند ناچار باید بحساب
جان نثار رسیده کی شود امروز همان روز قرار داده مقرر فرمایند در
دفترخانه مبارکه در حضور جناب وزیر با اسناد خود که همه قبض و برات دیوان است
حاضر شده هر قدر باقی دارم ضامن بسپارم که بمدت بیست روز بپردازم اگر
فدوی در مجلس فوت شود نه لازمی فدوی نه ضرر دولت خواهد بود اما
از بابت ماخوذی فدوی که بیست هزار تومان قلم داده اند بحمدالله حضرت
اشرف اسعد والا روحی فداه شاه وارث و سالها حکومت فرموده هستید
میدانید هرکس مباشر دیوان است اهل محل بوسایل چند در فکر اسباب چینی
بر می آیند که بجنبه بمقاصد فاسد خود نایل شوند والا از محلی که سی هزار تومان

کن اللیل الی الفجر در عبادت [illegible] ... علی الفلاح حی علی الفلاح [illegible] ... رکوع و سجود [illegible] ... غرض از [illegible]

اصل و فرع تمامیت است بیست هزار تومان جرم جنایت و بیجایی امکان ندارد
و تعیین این مسئله بسیار آسان مقرر فرمایید چند نفر از اشخاصیکه عارض
هستند در حضور جناب وزیر با جان نثار مقابل شده بگویند در چه مورد از
اینها جرم گرفته‌ام رعیت لارستان بعضی مقتول میشوند که بشود جرم بیست
یا سی تومان از اینها گرفت بیست هزار تومان جرم یعنی چه البته بر کار
گذاران حضرت اشرف والا هم مشتبه نیست نهایت محض مصلحت سختگیری میشود
لیکن عاقبت باید طلب دیوان را پرداخت هر قدر زودتر اقدام فرمایند
بهتر است و سهل‌تر الامر الحضرة الاشرف الوالا مطاع مطاع

عریضه بحکام نویسند

تصدق حضور مبارکت گردم سالهاست مشغول کسب بزازی بوده
تمام تجار و اهل بلد فدوی را می‌شناسند که مسرف و مبذر میرزا علی بزاز
نبوده‌ام این ایام سیصد تومان از جناب حاجی محمد تاجر جنس بزازی خریده
در حجره خود آورده و نسیه فروخته‌ام قریب هزار و پانصد تومان جنس بزازی
از سایر تجار آورده‌ام که قدری نقد فروش رفته قدری بموجب سند که حاضر
و موجود است مصرف شده بقیه هم در دکان از دست حضرات طلب کار هم حق دارند
و بجان نثار سخت گرفته‌اند ناچار شده باصطبل مبارک پناه آورده که مقرر فرمایند

جنابت جایگاه میرزا مهدیخان نادری در شرح حال خود نوشته
بعد از سلمان کاظم
بیچاره و شکار طبیبان بیمارم
بیمار و درجمع همگنان [illegible]
و ناتوانی معروف عالم
بیمار و ناتوانی موصوف زهی حیرت که از الطاف
غیب با اینهمه عیب مقصود
دوستانم و محسود دشمنان
فالعزة لله جمیعا والسلام

ایضاً در شرح غم دل فرماید
غم در دل نهفته دارم
و دلی از غم آشفته دارم
آشفته بهتر یا غم نهفته
چه آشفتگی و کدام نهفتگی
[illegible]

تجار در محضر رئیس التجار حاضر شده اجناس و مطالبات جان نثار را برآورد نمایند بکیال تمام بجان نثار مهلت دهند که بفراغت مشغول کسب شده طلب ایشان را تماماً بپردازم و از انجمن ریاست تجارت مأموری معین شود مطالبات جان نثار را بموجب سند و دفتر گرفته تسلیم طلب کارها کنند که جان نثار آسوده خاطر بر اسم دعاگوئی وجود مبارک بپردازد والله

عریضجات نوظهور

عارض ..... میرزا علی اکبر خرازی فروش اصفهانی مقیم شیراز

معروض ..... جمعی از خوانین و اجزاء درنجانه حکومت بلدیه شیراز

عرض آنکه ..... قریب دو سال اشخاصیکه اسامی انها از قرار صورت حساب علیحده از نظر انور میگذرد قریب هزار تومان جنس خرازی از جان نثار برده اند تاجر مطالبه وجه از جان نثار مینماید و محقق است و حضرت بده کار ابدا طلب داعی عاجز را نمیدهند ناچار پناه بقهوه خانه حضرت مستطاب اجل اشرف عالی اورده که مقرر فرمایند جناب صندوقدارباشی و آبدارباشی و سایر اجزاء مطالبات داعی را بپردازند الامر الاعلی مطاع

ساربانش ... ایشان ... کس مجموع ... و چندانکه پنهان ... شود ... آتش ... چون شود ... پیشتر افزون ... افزون شود ... [illegible]

رقعه ایست که بمعشوقان ... نوشته ... [illegible]

... العشق ... العین ... [illegible] ... اشتیاق

ایضاً عریضه نو ظهور

عارض ...... محمد حسن قشقائی کشکولی و محمد علیخان کشکولی

معروض ...... جناب امیر الامراء العظام ایلخانی قشقائی

عرض ...... آنکه سالهاست کلانتری طایفه کشکولی بچاکران
بوده همیشه هزار تومان مالیات طایفه مزبوررا گرفته
بایلخانی می بردیم سه سال قبل دویست باسم
فرع جدید بر مالیات طایفه افزودند اطاعت کردیم
در سنه ماضیه سیصد اضافه کردند اطاعت شد در
هذه السنه هزار تومان بر هزار و پانصد اضافه کرده اند
چون طایفه کشکولی چند سال است بواسطه کم باری
خراب شده اند و قادر بر دادن یومیه نیستند از عهده
این مالیات نیامده بسمت بختیاری فراری شدند والا سرار
و قلیلی از آنها سرزده اگر بخواهند اشتباه کاری
کنند ایالت کبری مستحضر باشند که از سوء سلوک
جناب ایلخانی و اجحاف زیاده از اصل مالیات است
هرگاه ایالت کبری طایفه مزبوررا موضوع و قرار دهند مراجعت میکنیم والسلام

ظاهر سرور دوش گردد واژنی
خلق جهان را اغراق فادرهم
الصاعقه ... دیده گردد
از دیده تو اجرای دموع نماید
اغراق مردم عالم را اسم
مغرق بن مصداق ایدا
چه ما را عالم بوزی اشکی و
چه ما یک اشک طوفانی
از ابرازش شرح نوازی
دل مجبور است و طوفان
اثر از سرشک محرومانست
هر جا شعله اشتیاق عالم
جبلی جبل قدم نتواند زدن
در آنجا که دیده حرمان دیده
گردید نوح ...
مهاجرت تعریف ...
بوصالت رسید میداند چه
بگوید والسلام

فصل در مراسلات هفدهم قسم

عریضه ایست که مؤلف بیکی از مشایخ صوفیه نوشته

ای کائنات را بوجود تو افتخار ای پیش از آفرینش و کم را آفریدگار فانی فی الله فقیر الی الله سالک طریق درویشی علی محمد عشقی حضور مهر ظهور قطب دایره ایمان هادی طریق رحمان تاجدار اقلیم فنا صاحب لوای عرصه وفا جلالی کشور تجرید سپردار الملک تفرید پادشاه دیار درویشی وادای تحیه محبت کیشی سیاح بحار ناسوت سیاح فضای لاهوت مرشد طریق حقیقت وشیخ صومعه طریقت صاف ضمیری که در صفای باطن با صبح صادق از یک پستان شیر خورده وعالی همتی که ابدال مهر انور در دایره چرخ اخضر از کاسه کشکول همتش فیض افاضه دریوزه کرده پسندیده مشربی که از مشربه صحبتش غنی ودرویش را لذت هذا عذب فرات حاصل است وصاحب طریقی که از حب نبات وجو رجل بندی معرفتش عارفان را راه معارف کامل است قامت حالش بکسوت الفقر فخری آراسته وهیولای تجردش از اعراض آب وگل پیراسته صورت ظاهرش بمعنی بلی من اسلم وجهه وهو محسن قرین وظاهر باطنش مظهر ان رحمة الله قریب من المحسنین خرقه پوش سالک الفقر فخری در طریق

رقعجات است

بهوس بهره وادوم قربانت شوم دریغ کاینجا نشستم و پر زدم [illegible] در حقیقت تو هو بجو [illegible] عشق و ما هو او هو [illegible] تقریر دیگر [illegible] در حضرت تو [illegible] ما هستیم [illegible] چه گفته [illegible]

ایضاً

[illegible] فانی فی الاصحاح [illegible] باستعاده [illegible]

باده نوشش ساغر وحدت رنگ اخضری تاجدار عالم لاهوت و اقلیم فنا
پادشاه ساحت تجرید و صبر و شاکری کاسه کشکول جلال و حشمت و عز و علا
جوهر دان علم و ذکر و فکر و قانع گستری رشته بند گردن شیر افکن عفریت
نفس راهنمای طریقت مسیح مهر خاور گوشه گیر تکیه گاه لی مع الله حالهٔ
برگ سبز دو دسته بستان مجد از اخضری جسارت بعرض مینماید از انجاکه جلوه
باطن اشراق مواطن حضرت عالی از انوار تجلیات سرا پرده غیب و شهود
لمعان پذیرد و ضمیر منیر حقیقت تخمیر گرامی در عالم وجد و مکاشفه از قلوب
احبار وحدت گزین واقف و خبیر است حقیقت حال را محتاج بذکر زبان بقال و
نداشته رجوع به عدل ضمیر مرحمت تخمیر نمود چه شود که من بعد ما نیز یکی از شیم
از جمله قربانها حقیقت قربهاست که این امال در دل عبودیت خصال
گوشه نشین است و سایر طرق ضلال مبین است چه شود که تیر دعای فقیر
بی پر بهدف اجابت رسیده از این التفاتم سر محشار تحت الثری تا ثریا رسد

باقی حدت وداد موالات

در شب قدر نوشته انا انزلناه فی لیلة القدر گوهر قدری بر این رقعه
نظری بکار برده ادراک ما لیلة القدر گردیده بر آن دیدار خجسته پیوند خیر من الف
شهر زیرا که در محضر شریف تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم تسلیم این بندگان را

باشد چه پیش [illegible] از و چه بر رقعه [illegible] نا دیده ف دیدم چرا از نظر او تحت [illegible] سنبل گلی از اثمار نعمت در گلشن خاطر افسرده شکفته بود نفحات عنایت [illegible] فرخنده سحاب نور [illegible] کرت بکام [illegible] رشحات رحمت [illegible] کامی از این [illegible] نور جام از این [illegible] شکست چرا [illegible] فدا [illegible] هم [illegible] منشاح [illegible] خواهم [illegible] از قلم [illegible]

راحتی

رخصتی داشند که باذن بهم بستم عزیمت خدمت ساخته بیرام شب را من کمترین اسلام در ملازمت
آنحضرت قیام نمایم هی حتی مطلع الفجر   بیکی از فضلا نوشته اند
امروز شنیدم در مجلس توصیف ادیبی از من داشته اند بیما ما ما ندی کمتر نیکاست
پیدا شنته اید سبحان الله به مالک الملک عبدی مملوکم که مرا با مالکیت چکار او خود کی
ارشد کان خدات و مرا نیز اگر به پذیر پذیر بنده دیگر و اگر انتخاب نفر باشد
بلی هر شرع میسن تو مالکی و او مملوک و این طریقه من المسلمین مسلوک است تکلیف
خود را در طلب او نیز از من داشته باشد و کفی بالله شهیدا که مرا در آنچه تصرف
دارم دعوی ملکیت نیست هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو ببر بالله سم وهر خدایی
آن نیز بکرم و ز جیب شما ربیت والسلام   بیکی از دوستان نوشته
مرا آن بالکی کار سوگند که مرا با دشمن و دوست رسم راستی آموخته و
گوهر مهر در دستانم در مخزن گوهر اندوخته است که در جمع یاران شمع راستی فروخته
و بر این افروخته شمع خود را پروانه وار سوخته ام و اگر از این راست تر خواهی هر آینه
مرا چون آینه دان بیکس نه عکس خود در من مرید این همی پسند بعید آن
پلید   بیکی از یاران جوان نوشته اند   ای جفا شعار
دیرینه بر رخسار که منع افلاک از خط است آنکاه و شکوه تمند منع است تیغ دالکه
کشیدن بسی ورنه است نضارت کلهی را از خضارت سبزه فراش باشد

وله

سبحان الله
این چه خوابست این چه
بیداریست این چه
هشیاریست این چه مستی و این
برابر آمدن چه خوابست که گاهی
و بیدار گشتم و چه بیداری
که گاهی سر به گریبان فرو بردم
بخود و بخواب رفتم چه مستی که
باده ما نکشیدم از ساغر عشق
ولی از خودی رستم و چه هشیاری
که جهانی شکستم و از جهانی رستم
و از خود آگاه نشستم
باز اینست اینکه با خود چه
اسکندر گشت اینکه هرچه گوید
نهفته نماند و چند اینکه تو
دریا نی ندارد چه درد است اینکه
اینکه پایانی ندارد چه گفت است
زحمت ما طیبا

و پرتو ماه را در سواد شب تماشا کند سبزه چشمه حیات بیند و لبان ناتی پی نبات نباید شد آن خطی که نگاشته خامه صنع خداست خطهاست هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست همان تعبیر در بیان صفت خطی را طلعت یا قوت گون هر پیرایه تا دلهای شکسته تعلیق صدق ارادت پیوسته از غبار هرزه درایی حرفها را نسخ نماید و هوسناکان بیباک نیز از رشید قاطعی بسیاق فصاحت فصیح روا باشد که از اینخط ترا خطی بخوانند و نگویند پیرایه سبزه بهار افزایش اوست سعادت خاطر ما زین بیش نخواهند و از ما رساله در خط شوند و بیشتر از این از خط نگاهبند و علیکم بحسن الخط راشق فرموده باشند

رقعه‌ایست بدوستی نوشته

حبیب جلیل من ولی از دوست توخته دارم و خاطری بمهرت پیوسته اگر پذیری ور نپذیری مرا از تو گریزی نیست و فی از این بیش در شوریدت با من اسیر بیهوده و حشی صفت سنگ شکستم اگرچه آتش است و آتش افروز مبادا که در خوش سوز این سوز امروز که آب حسرت از دیده روانست خاکم در دهن باد که حفظ رسم ملاحظت را از گفته حافظی یاد کم گفت یارب این آتش در جان من است سرد کن زانسان که کردی بر خلیل و بالجمله دراز نفسی بس ملاطفت سخن کوتاه اولیتر اگر بر سبیل نگار تو را بیرت یکی کار آرایند و کار سیاه گه یا با وجود از خود و هرچه همت نیست شو تا من نیز هستی خود را نثار تو سازم و یکباره خاطر جز از رضای تو

بپردازم از خدمت شویم و پسکه بگریست تا هوا یکی شود و خلاف از میانه برخیزد
و ما را هیچ حالت ملالت پیش نیرد هرچه با یکدیگر گوییم روا باشد اگر همه ناسزا باشد
کارها از در سو صواب نماید اگرچه همه خطا باشد و اگر مرا خود قابل این مجهی میدانم
باری بگوی تا من نیز مقدار خویش شناخته بیایم در خور باشم پرداخته باشم تا در
طریق بندگیت تقدیم بجهه نمودیم و از الطاف خداوندیت بطمع خام زیاده نجویم والله

رقعه بمعشوق

چه روزها که با یاد آن خط شب آسا شب کردم و چه شبها که با خیال
آن رخ دلفروز بروز آوردم نه در فراق تو بودم نه در وصال تو بودم همی یاد تو
مستغرق خیال تو بودم اگرچه عنان اشهب لطف واد هم قهرت برت
قاتر چیالم بود سطوات مهرت بگذاشت که از خطوات مقصود توکامی تجاوز تواند کرد
گاه بگاه با خود مهربانت نخستین ولیکن آن در پی نخوت و پیکه و کاه نخوت سرگردان
دشمنی ولیکن آن در پی محبت و با نخجه در دست قهرمان مهرت مقهورم چه در غایبم

چه در حضورم

رقعه مختصر

شبان شکایت و ایامی آفتاب خاوری در ظلمتکده خاک جای گزین چه شود اگر بدان خجسته مهر سپهر مهربانی با چهر فروزان ظلمت زدای دیده ما خاک نشینان آید نه ما خاکساریم و او مهربان

رقعه

آخر چه نویسیم با کرام صد با کدام دست دستبرد ولیکن بر ترتی دارم

دلم در دوست حجت و دستم بردی از دست اوست پیاده که مرا دارد بر طرف نامه
گاهی گذاری است ولی از رحمت ذکر او گاهی پیشتر نیارد گذاشت و نگار دستان خامه را
بر ربع صفحه نوای خبر از یکی داستان سر هوی نشاید داشت پابسته مرغی را اگر پرواز
باشد خبر ما بر آواره رشته نیست و نشست افتاده ماهی را اگر رفتار خبر با کنار رضیا و والسلام

رقعه سبحان الله زهی بی‌انصافی سخت حیف باید بر ما دلت نسوخت
ز آنم چرا نسوخت از ورود بساط مهرت چیدم و غمت بر نشاط گزیدم گمانم این بود
که در این عهد کسی که از عهده عهد درست و دل شکسته برآید تو باشی تا را دولت
نکویست برانم چرا نخواست ولم را قدر نشناسی و این خوبی شگفت نیست حیا نرا حوصله
و خور انجالت نبود در تعاقب بود والسلام

خطاب معشوق

هر کجا نشانه هست تو گویی در دلی و هر جا بخاطر است در مقابل گویی در نشسته
شب و روز هر جا در توی مقابلی

ایضاً

خدا را یار
این چه عتاب است از ودن بندگان مسکین در شهر شما مگر ثواب است
ای منزلت در فلک ان وجود است سبحان الله دل نکانی تا کی هر چه هست توئی
و هر چه نیست منم خوش آن زمان که از این هر دو پیچه برکنم با یکی چنین
خشمگین از حضی خبر و خوبت در وجهم پیچ نیست با خود اخر این عتاب و خشم
چه حضوری چه غیابی چه سوالی چه جوابی چه گناهی چه ثوابی چه عطایی چه عتابی

در اوقات طاعون
بمبی ۲۰ شهر ذو الحجه نوشته
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
شب جمعه یاران ... و در رفتار نجات ... جوابی از ... فرخنده ... امروز ما را ... الکون از ... مقابله ... دست داو ... بیماری از ... و از المحن ... شنیده ... و بس العبد بنده نعم المولی که از حفا ... سوخته

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست انجا که منم خشم و عتاب یکسان انجا که تویی
شکر و شکایت یکسان مرا جز یاد ذات تو شماری نیست و سخن تو اگر همه صفات تست
کاری نه تو بذات خود مقصودی نه بهر صفت و خلاص باش وصفها آب و ذات
آفتاب مهر کی مبدل شد از تبدیل آب لطف تو سلسال شد ایچه خشم تو
دریای شور انگیخته آب بحریم چه شیرین و چه شور تا پدید آید ازان دریای نور تشنه
نوریم نه جویای آب لیک بحریم دارد آفتاب آشکارا از آب عکس نور باد
آب اگر شیرین شد شور باد **ایضاً** دیگر صبح است و آفتاب خاور جهان
افروز است تبارک الله ازین آفتاب جهان افروز کم اصبحت فیه ذراته هلتف هذا
ربی و سبحان الله ان کان من الافلین ای سپهر روح و ای خورشید جان ای
جهان جان لوی جان جهان آفتاب افتاب آفتاب روشنی بخشای آباد و خراب
بنده را از التفاتی شاد کن چون خرابش کرده آباد کن ای دل از که شکایت داری
و با که حکایت خیال اوست که در دیده پیش جلوه گر است چه جای شکوه صورت گر
ز خود خبر است ای خدا از تو عنایت هم ز تو شکر هم از تو شکایت هم ز تو گاه
خشم و گه عنایت آوری گاه شکر که شکایت آوری رب اشکر و رب اشکو
بک اسمع و بک ادعو با وجود دست فرح خود شیم هستم گرو است پس خود هستم
اثبات ای مدرستی و بنجو نیستن می میرانی با که میرانی سخن یارب انجا که تو کرده

[illegible]

هوش دار قصه کوته کن زبان خاموش دار والسلام **ایضاً بمعشوق**

حبیبا دلی از شکایت بسته دارم ولی از حکایت بسته نیست از حکایت آنکه

آموخت لطافت زبان بی زبانی چگویم که هرچه گویم گفتگو دانی و چه جویم که هرچه

جویم بی جستجو رسانی گفتن کار زبانست و جستن مهر دوان و فرخنده ایشم آن

انجا که منم جز تو نباشد دیگری از لب خبری نباشد و از دل اثری کو لب که دران سخن

گذارد قدمی کو جان که دران طلب پای گذاری ولی زبانم گشادند تا با تو بگویم

و روانم دادند تا از تو بجویم اگر نگویم صنعتی عاطل ماند و اگر نجویم خلقی باطل بهر خصوصم

ز تو شوری دیگر است تو پنداری مرا از خود خبر است اگر کاغذ را ملالی باشد یا نزار

بر رونق آن مقالی یا خامه را ازاریند و حقایقی یا در طی نامه شکستی بر فرخ جایی نیست

والاشرر وازره وزر اخری والسلام **ایضاً به بزرگان نویسند**

بحیرتم که چرا خواجه ام بهیچ فروخت اگر غلام نمیخواست مینخرید از چه

بشکر انخواجه تا چه افادت کفر لک عارا انی عنک راض سبحان الله

چرا چنین شد گویی خوابی بود و سرابی یا در خواب شدیم و باز بیدار شدیم یا مست

شدیم و باز هشیار شدیم بار بی پایه و پایه بی مهرت و خواجه گیت همی بود مگر خود نزاری

بر قید ما کمند گسست تا پهد پایان صید ما از این پس بخند بکام خاطر فارغ از زحمت ملاقات ما

اسعه بمان تا خدا نیکه انحالت را برین ملالت پوست بازچه انگیزد والسلام

ان شده از من مشهور شد
چه رسد به لاف و گزاف بود
و گفتهای گذشته مکرر حذف
همه الفاظ بمعنی همه اشباح بی ارواح
چون نبود بجز از شر عبد چون
نبود نه از باده مستی و نه قید تو ازاد
در عالم رستم در یاد تو با خدا
پیوستم چون نیستم و چون بودم
است چرا نشستم از اینکه
نیستم یا هستم باری ما در
از خود گذشتیم تا چون عشق تو
تو با خدا و بیا
پیوست و یوم بعث حی والسلام علیکم
خدمت سلطنت گذشته کان
جارت میوورم اگر این شود
ربط صوری برآورد از عین
الطاف عمر عین فرمایند علیهم

۶۸ صفر

فصل در تهنیت نامه

قرة العین شوم بحکم محکم وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم
ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم روز پنجشنبه هفتم در ساعت پنج
لطف فرموده در مجلس عیش نورچشم عزیز میرزا [illegible] الله حاضر شده ضمنا قهوه شیرینی
صرف فرمایید که موجب تشکر و امتنان ارادت شعار است زیاده عرضی ندارد

ایضا مبارکترین شب و خرم ترین روز روز دوشنبه چهاردهم ساعت
از دسته رفته مجلس عقد فرزند دلبند میرزا حسین است مستدعی هستم جناب عالی در حقیقت
بزرگتری این سلسله را دارید تشریف شریف ارزانی فرموده گواه این مدعا باشید والسلام

ایضا بمصداق اینکه بزرگی بزرگی همه وقت آن نوبت دیگران در حسرت بازو
پشت پرده روز سه شنبه دوازدهم مجلس عیش فرزند سعادتمند میرزا محمد منعقد میشود
استدعا دارد روز موعود ساعت هفت در منزل فلان سرافراز فرموده عین
مرحمت و شفقت و آقاییست نرسد کار عیش ما بنظام تا نه پای تو در میان باشد

ایضا روز سه شنبه ساعت چهار از دسته مجلس عیش فرزند دلبند
میرزا علیخان برپاست که هرچه معمول ولیهات آراسته و پیراسته داریم و جمعی از محبان
و احباب تشریف شریف دارند که هرچه در دنیا و عقبی معمول جانهاست همه در صحبت اسباب
در اسباب بسط و صحبت و عیش و عشرت هیچ وجه نقص و نمای نیست مگر فرقت

رقعه ایست در ... محبت ... حسین ... شنبه
[illegible]

جناب‌عالی که گویا مجمع ما بقدم شما سپهری بفروغ مهر است و جسمی بحضور شمع و شکری بحشمت تسنیم و
کوثر و کعبه بهمیر و شعر و کفری بانسه شیدا آنچه عرض شده نه اغراق شاعرانه است و نه تکلف
شاعرانه نه از قبیل خصوصیت های این زمانه استدعا آنکه برعیت مذکور تشریف شریف
ارزانی فرمایند از فیض قدوم عشرت لزوم مجلس را منور و معطر فرمایند در باب بریز شیشمان خلاف معهود

رقعهٔ عروسی مختصر با کمال امیدواری و شرف استدعا دارم روز پنجشنبه پنجم ماه عشرت
مجالس عیش فرزندی میرزا حسن را از مقدم مبارک با نهایت مرحمت رشک بهشت
فرمایند و براین بنده منت نهید والسلام **ایضاً** با نهایت اشتیاق خاطر متوقع میباید از روز
روز یکشنبه هفدهم مجلس عقد فرزندی حبیب الله را غیرت افزای جنات تجری من تحتها
الانهار فرمایند والسلام **ایضاً** خواهش زیادت از مقدم شریف روز شنبه یازدهم
مجالس عیش فرزندی اسدالله را گلشن فرمایند والسلام **ایضاً** فدایت شوم بحمدالله
عید آمد و عیش آمد و شد روزه و شد غم زین آمد و شد جان و دلی دارم خرم
فردا صبح عید فطر است در منزل جناب مستطاب مجتهد الزمانی آقا میرزا ابراهیم
حجة الاسلام دامت برکاته مجلس عیش جناب فضیلت مآب آقا سید جعفر منعقد است
حسب الامر حجة الاسلامی متعالی با آنکه تشریف شریف ارزانی فرمایند صرف نهار را
در آن محضر بهجت اثر فرمایند در باب حضور و صحبت خواهر معهود در باب طاقه
شال که از سرکار سید داشتید بتقدیم فلان فرمایند جای خوب موقع است زیاده عرضی ندارم

از بس جمله بسته غلط کردم
نشسته اید واقعا حا دارد
از خانه برون آمدن سرکار از
شهر آمدن پرشکوه که چنین
حشرات الارض امر پیچیم در
حاشیه بقوم بطا انز اقر
در سه او بسم بدا و سر نگار
مثل بی من با یاران چه نور است
که در خلق عالم است با یاران
چه نوحه و چه عزا چه ماتم
از بر چه معروف است
لهو محرم
چیه ارزک رنها
از کز ستر نشسته از بهانه شد
شد بحمد الله از شما بهانه
پد سنه لا محرم
ور انصه محرم
و هسته لا نصر الرن
بجانه منهو مرزد نگارشد در فتن

حسب الخواهش عزیزی قدری از نشآت مرحوم مبرور قایم مقام که الحق در انشا
یگانه آفاق است تیمناً نوشته میشود گویند وقتیکه فاضلخان گروسی تذکره
انجمن خاقان نوشته بود احوالات مرحوم میرزا عبدالوهاب خان معتمد را نوشته بود
او عاداشت که بهتر ازاین کسی نمیتواند بنویسد قایم مقام در مجلس میرزا حسینخان مروزی
در حضور جمعی این انشا را فرمود انصاف این است از قوه بشر خارج است العلم عند الله

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشأن است
مولد شریفش محروسه اصفهان و در آن سرزمین بسوابق کسب کمال بود در اندک
وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد در علوم وحکم بر عرب وعجم پیشی گرفت
حضرتش مرجع علما ومجمع فضلا شد غالباً صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبیعت را
بطلب معارف و ریاضت [illegible] بود چون از [illegible] حکیمان [illegible] مصاحبت [illegible] آن
شغلی میگذشت و از مشاغل علم و فضل برسایل نظم و نثر میپرداخت و گاه گاه در دیده
التفات بخانه و دولت میگشود خط شکسته را ابتری [illegible] استاد و نستعلیق را بپایه رشید
وعماد میرسانید در نسخ و تعلیق بجائی رسیده بود که [illegible] اقرار و اختیارش بخواجه
اختیار ولم یزل یستفید الناس به ویستفیضون من فضله ویستعجبون من نطقه
وبیانه وفصله وبنانه حتی علت همته وجلت سنته ولم یقع النظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغبه
من الفلسفة بالمعرفة وعن التحلیة بالتصفیة اصطفی التقدیس علی التدریس والتمجید علی التحمید

و شرایع علی الصنایع فالقی الم العشق و لقی علم الشوق حضرتیانه مجمع درس و بحث
بود بقعه ذکر و فکر شده خلوتگاه خاص ظرفا بود و وقف عرفا گردید علم و عمل در آن اثر
بحث و جدل از سیاسه برخواست نامه شوق و فکر خوانده خامه شوق فرو ماند نشئه وجد
و طرب و ذوق و فن و ادب برخواست خلعت ارشاد و هدایت رونق نشاند و در آن رویت پرورد
بالجمله چنین حرف بی ربط و سخن طول طریق حق بود و از قطع فسخ تاب حرام و بحث
بالجمله از پی زیارت عیب و افکار و کشف استتار از این استتار پیچیدن عاقبت چون حال جان
شکست آمد یکی مطلوب بحکم سیاه اوراق عطر المطلوب قدر سعد همت او تا او وحدت زنهار
جمله آدم حالی بود لنگ مدار فسخی از این حاصل گشت و کشف از آن ظاهر روز بروز تقویت و طرب
افزون میشد و شدت شوق و شغف بیش میگرفت تا در خاطر قرار بپایان آمد و در
آرام و خواب متروک گشت سر و تن از باغ غم خم شد و چهره گلگون از آب درد
زرد شد و کار دلی با یاس و حرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان درگذشت شعله ناری
چندانکه برق شرار از آن عرصه عالم قلوب را عرصه التهاب ساخته در خرمن وجود نفس
افکار و قلبی را قانون حکمت نبود کانون حرقت گشت مجمع دانش مجمع آتش شد صد و
کتب بعروض شهب نهید بواعشق و ما سلم باشاره بالهوی سهمی فما حاربضی به وله عقل قد
فی عقد بانچه پرتاب عشق ریزند خاطر مجموع لب طاقت بهوای حبیب ساز و دل آرام
پیشه پیشانی گرفت و در پی و در پی خوش نیاز تا قابل کفو ولا شد و حالی رنگ و عنا تعبیر

از خود رفت بحکم خرابی آخر
بحر تو از اینجا قرر چون
سر و پا نظر رو تو نهی
گم گشتی بحث اوئینه کم تو تاو
و در هر عبره گوینده او تو در دم
گلفشان با صحبت بود هیشم تو
با خواندن کر دیدم و قیسم بر
و مبدا مولانا حضرت
جلالی ایضا بعوری
نوشته است
الحسن خط از فرنگ تو
نوشته بیشتر از اوصاف تو عمر
بر کسی گرامی تبیعه شریعت به در
پر تو شمال بعقد تو کانون
شرف وصل و عز دل از پی
نبوده پروانه کلاه دیدام
مرتضی آیت در نماز حشم
قلم بدیع نحالی شمشیر خاطر تو
سیم و داد معنوی مرکش
است مولوی

همانا با ساقیان بزم قدس انسی داشت در پی شرب مدام ذوق تمام داشت و پیاپی جام
شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در پیمانه کرده که یکبار دامان سامان از کف برآداد
و جیب تقوی یکسو نهاد و پای بر سر چهار گنبدش نهاده نه در بند کفر و دینش عشق جانسوز جمله وجودش را
چون سنگ زر در تاب آذر گداخت و از سرچشمه قبول هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری بی‌مورد
که بها و قیمتش خفیف عالم است و خاک حضرتش مقصد جهان پاک لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق
که از قید علایق رشته مستبعد آمد و اکثری بر حسب فهم گمانی کرده که به تعالیم او دخلی داشته و به عادت
او را طبعی در نهایت حال بخیه هیچ تمام تعرض نماید آن بود از حکایت شخص نابینایست که در کوه معمور
برنج و گوهر کرد و تلالؤ صدف را پاره پاره خزف فرض کرده مانند حصار بر نوک عصا عرض داد
چه اگر قوت بصر میداشت آنچه به پیسه دیجان مخیر و سر برکند است که الکن قوه محبت
در حق صاحب کافی به پیر انصاف سخن گویند اگر از هیچ خبری و از فهم بصری میداشت زبان شفقت
و بیان خدمت بسته خصه تشر را ارحمی لاحق بتخلق رسیده باشد در هر چه اولی است هم کافر
پس در همه و هر یکسان است بود الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب قبل از آنکه از
سوز شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله از راه شغل و منصب
املاک موروث و مکتسب اموال جدید بر اموال قدیم میافزود و در ملک جمع خانه‌اش
و ثروت بود و مالک عزت و دولت تا وضع کارش بازد بروزگار دگرگون شد
و مال فراوان را آب و تاوان داد ضبط املاک با عشق پاک ربط نداشت

[illegible]

نظم صداقت با کشف دقایق جمع می‌شد مزارع ارض و اقطار و عقار و ضیاع متروک ماند
عمارت رو بخرابی نهاد و شغلی و عملی پی اخذ و عملی شد دیری نگذشت در حضرت صاحب
زر نقد و جنس و حبه و فلس چنان پرداخته شد در قورت شام جز بوم نمی‌رسید تا بهجان
دست کرم بذل درم گشاده داشت و خوان احسان رسانید و زاید نهاله اسباب تجمل فرود
و آداب تجمل آموخت طبع کریمش از جمع عظیم رنج نبودی و قطع آمد و منع رایت نمودی و از شح و
شیرین و ذم و تحسین پروا نکردی نه از رد و قبول شاد و ملول می‌شد و نه از بیش و کم سعت و الم می‌یافت
چه حسن و سرور و ملال آن در از نفس و طبع ناشی و نامی مشهود قوی قدرت عروض و حلول
پایند در نفسی آماده باشد و طبعی مهیا بوده ولی چون درده طبیعت نقای حال نفس و نشر عرصه
ملاک گشته و ظاهر است که عارض نوجه معروض معدوم شد و نشی ثبوت منشا بر هم گردد
و نفس مقتول را مرده و مقبول کی است و سم بیجا نرا پروای نیش عقرب و تریاق مجرب نه
همه از بیشتر سرشاری نقد دنیا و وعده آخرت در خور نقابات آن حضرت نیفتاده و بهر دو
یکبار پشت پا زده تا برتبه علی موقف طالب الحق للحق که هو طلب الحق بالحق ** در عالم را
یکبار از هم شکسته برون کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و نبی آدم از در ضعف خارج شدند
یا کاسب رشته یا طالب بعادت قوی بعشوه جاهی در پیش و قوی بفکر جنی در طبیعش دلها
در عیش و دنیا بسته و تنها در طلب عقبی خسته چنانکه خود را زین هر دو رسته دارد و جان بایدی
پیوسته راجع لقاء ربه انسا بذار حبه تا سیا عن جزای قلبه حیاته فی مماته فنائه فی بقائه **

گر بهر دو جهان کام دل و راحت جانست ✤ من قصد تو جویم که به از هر دو جهانست ✤
قلندر حرم عشق که اینجا در پیر است ✤ باور نکنم وعدهٔ آنجا و نهانست ✤ اینجا در پیر است
بر پیر مغ حسین آنست ✤ آنجا و نهانست چه دانم که چنانست ✤ من کعبی تو جویم که به از
غله برین است ✤ من روی تو خواهم که به از باغ جنانست ✤ از کلام بزرگان است که
دنیا عاشق خود را تارک است و تارک خود را عاشق صادق و اسلام الله علیهم چه شاهد
این مقال در این نسخه وجود صاحب مشهود است و اینک می بینیم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا
گشت و اگر طالب عقبی است صاحب عقبی است ✤ هرچه در این راه شنیده است ✤ گر نشنیدی
به لوازمات داشته صاحب کافی در نقد دل من را باصره ناز کف رها کو طاعت بار کامی در عوض
گرفت و بهتر از دل و جان است و خوشتر از هر دو جهان ✤ در بلندی سپهر و به زیر سپهر ✤
در تکاپوی جان و جنبان ✤ نوح تسلیم این معنی زنجیر ✤ نور خورشید او به تابان ✤
آسمانی در آسمان نیارد ✤ آشنائی ز هر کرانه عیان ✤ آشنائی که آفتاب بود ✤ سایه گستر
بسایه یزدان ✤ عاشقی را بهشت خواهم لیک ✤ نه بهشتی که خواهدم رضوان ✤ گرچه از سر گذشت
جلوه این ✤ و نه پس هر دو نیست وعده آن ✤ در گذشته رضوان بگرد در کاشی ✤ بود یکیان ✤
کام دل چاکران ✤ گفتم اینجا جای تو طلبی ✤ گفت اگر دارد این هوس آن ✤ گفتم از پایان
بحضرت گفت ✤ گر نبودی جهات کیوان ✤ گفتم از جانب شارت رانده ✤ سوی بهرام
ترک تیر و کمان ✤ گفتمش تا گریزیا ییرد دیر ✤ چو دربان و حاجب سلطان ✤ قصر تنها

و یاران و شوار شد نه بهشت است صحرا و دامان * بس که خورد یار از جهان *

بس حباب دیده باید از دریا * کافرم گر کفر خال دلکش * بهر و شیم علاج

هر دو جهان و السلام خیر ختام **ایضاً** از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته

حضرت ولیعهد روحی فداه میسر نماید ذو الفقار خان علی در نیام و نگران وقایع

نگار نشاید چه وقایع شده دو بار است الحق چاپار آمده و از جانب وقایع نگار ربیع و رقعه

نوشته نشده ندانم تقصیر از میرزا است یا ولیعهد که [illegible] رقعه و خبر نشده [illegible] رقعه و خبر نکند آخر

نخواسته وجود شریف را [illegible] عارض رقعه یافت والله خدمت خدا [illegible] کار [illegible] رقعه این

اگر این طور اسباب و [illegible] چگونه [illegible] مقدار محاسن وقایع [illegible]

این سفر [illegible] باشند چنانچه [illegible] رقعه [illegible] نویسید هم [illegible] و اکنون

[illegible] هر [illegible] مستعد نشده ایم و مستعجب نشده ایم و از هر حال استعجاب این صفحه را

با این خط جلی [illegible] آخر الامر که در خاطرها خلجان وارد این است که [illegible]

شد خانه [illegible] صاف و صابونی [illegible] اجر بلا [illegible] گفته باشد قلم اینجا رسید [illegible]

[illegible] بنده اگر از [illegible] فراهان و مسقط الراس بنده است و اول ارض [illegible]

[illegible] اقاله باشد خجلت و شرمندگی بنده و علی و [illegible] که اگر همه از نقیه [illegible]

همه املاک مرهونه باشد از عهده برآیم و لیکن خراسان ولایت شما و [illegible] یا [illegible]

حضرت ولیعهد و جعفر [illegible] تا [illegible] تشریف [illegible] و اکنون [illegible]

[illegible] بهار و قرار خراج [illegible] احضار [illegible] و از آنجا هم [illegible] مطمئن شوند [illegible]

[illegible] نقش [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] در [illegible]

هر وقت [illegible] انجام [illegible]

[illegible] و [illegible] است که [illegible]

در [illegible] نمی [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] گلزار [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] و [illegible]

چشم و زبان [illegible] منظور

[illegible] و [illegible]

[illegible] پسند [illegible]

[illegible] هر [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و السلام

رقعه احوالپرسی مریض قربانت بروم منت بنازم طبیبان نیازت بیمار
وجود نازکت را زرده کرده تب و تاب پر درد کام مشتهرت از دیروز خبر
عارضه وجود محترم مسموع شده آرام و قرار از قطع شده شبها را سرکوفته برخود
می‌پیچم و بواسطه گرفتاری محاسبات جناب مستطاب آقای شیخ الاسلام و حسب الامر
حضرت اشرف ارفع والا فرمانفرمای مملکت خراسان روحی فداه بامور یت جناب
وزیر بقایا تا امروز ساعت پنج بحساب کار رشته و پرداخته از لحاظ مبارک بندگان
حضرت اشرف بگذرانم مجال نفس کشیدن ندارم لهذا در مقام جسارت برآمده
بعرض این عریضه جسارت ورزیده عرض میکنم بآن خدای که بیچون و چگونه عالم را به
نفخه نفس قدس در ذات پاک پیغمبرش اگر این گرفتاری نبود شبانه بهر شب و روز
شبها قوت و قرار غلامزاده صد گونه پرستاری در میان بسته مشغول خدمت
و جان نثاری باشم لیکن چه چاره با بخت گمراه اینه وار با الطاف نهانی حضرت
الهی خیانم تا فردا مشرفیاب حضور مبارک میشوم رفع عارضه وجود مبارک شود
جناب مستطاب افلاطون الزمان آقای رئیس الاطبا الان در عارضه لکن بعد
در دفترخانه حاضر شد و از صحت از عارضه وجود محترم در میان آمد و توفیقه
فرمودند بسیر فردا نجوت الهی خضر قائلی را صحیحاً سالماً بجام فرستد
و چشم دوستان را روشن و خاطر احباب را از این غصه گلشن فرمایند زیاده جسارت است

[illegible]

۶

از افکار آبدار مرحوم میرزا مهدیخان افشار

تعالی شأنه العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

ای گفته ز کلک صنع ترکیبش — زانشای تو نقش بسته احکام صدور
هر حرفی از آیات حکمتش سر — طغرای قصاید شه و عنوان هنر

انشاء نامه حمیدیکه سرسلسلهٔ آن صحیفهٔ صنایع ابداع املا نماید صفحه
عجز و بلغا را سند و ابلاغ نامه شکریکه منشیان زمان رقم کنند
نامه عجز و قصور را رسید چه کلام فصاحت لازم بلاغت آیات الاهی
ثنای علیک است که اثنی علی نفسک از رقم قلم معجز شیم سحر بیان ثبت یافته
و آنچه از ابلاغ بجا است بسمله انشای لطیف خاتم نبوت رقم اوست

رباعی
خاتم لقبی فخر آدم آمد — مقصود وجود هر دو عالم آمد
زو یافت شرف نامه انشای وجود — زان شرف نامه خاتم آمد

والذین انزل فیهم صحایف السعاده و سور الکتاب و اوتو الحکمه و فصل الخطاب.

مثنویات مفردات
طاب الله ثراه

این فقره از مرحوم مبرور میرزا ابوالقاسم قائم مقام به پسر خود نوشته است

پسرم تو از [illegible] [illegible]

الحمد

الحمد و الصلواة مطالعه کنندگان مطالع و مقاطع منشآت و دهرات
اوراق نفوس و آفاق تتبع کنندگان دقایق حقایق این اوراق و معنی شناسان
قصاید و غزلیات تاه و مثال نکته فهمان اشارات و عبارات رسایل و مقال
مثنوی خوانده بود صنایع سخن و بدایع کن فیکون مجموعه عالم امکان و سفینه نشئه کون را
بقلم ابداع و اختراع بوقلمون و صحایف افلاک را با رقم و اسما مینا
باید و انا لموسعون [illegible] نفوس [illegible] ترین فرصه و صفحات [illegible]
بقطعات دلنشین و شمارات رنگین فقلام سخن المشحون بهجت و بها مقرون و
نا خوانندگان [illegible] آفرینش و بینندگان بهارستان صنعت بینش [illegible]
[illegible] بهارستان [illegible] کامشغول بهار و [illegible]
یقین شناسند و تحقیق دانند و اگر از عیان معاینه گردیدند [illegible] و سرگاه
این قوال السهو [illegible] هر ظنون معروف شناسانیت نهایت [illegible]
و همچنین الفاظ و عبارات اجسام و اشباح ارواح معانیند چنین در سلک تحریر و تقریر
مقاصد نهانی و دقایق پنهانی و اوج اعتبار سخن و رتبه بلند مقدار کلام [illegible]
بکسی پیچی معنی [illegible] لم نبرد و سخنان لسند پذیر [illegible] سخن بر زنند لهذا اعلاقه خاطر عاطر
بندگان معنی مکان عالیحضرت امیر ترحلقه سلسله دلربایان هرار [illegible]
مقامات فی [illegible] عروة الوثقی بلوغ ان مراتب [illegible] الکمالات اکابر [illegible] و حالات

مسطرات استعدادات اعضا و هیئت الشرف سعادت موزون نفس و فوق و دقیقه‌شناس سبع سموات اطباق عارف احکام آسمانی و نقد اسرار [illegible] انوار مشتری و ادراک مطلع نقوش نوادر افلاک محور فلک مجد و معالی ثالث قطبین [illegible] شمالی اعنی فروغ محفل سلاطین مجمع سعادات خلف الصدق خاندان رسالت پناهی هر وه تشنه ولایت و [illegible] معلی القاب فلان جمعیت این اوراق اطرا نقد و طرایف و اطباق لا لی مثلالی منثور و منظوم کلمات تعلق یافت بقدر حوصله چشمت و بعد از آن گلستان پر گل بهار ز سفینه [illegible] ناظر هر [illegible] منظور [illegible]

اما بعد بسمک اللهم و قدسی منش

نوبهار آمد که صحرا را پر از بلبل کند   دشت را پر سبزه و باغ را پر گل کند

جام ما را نغمه و رنگ از مطرب ناله   شیشه‌ها این جا [illegible] تا کی قلقل کند

فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها در این اوقات بهجت قرین نو بهار [illegible] که انجمن آرای [illegible] سپهر در رحمت [illegible] گلستان [illegible] فلان مرحله [illegible] و ایام [illegible] برج [illegible] کعبه [illegible] ناظر [illegible] و یونس نوح [illegible] لوح [illegible] الحوت [illegible] در عرصه سپهر خلاف عالم کون [illegible] سپر کردن مسیر و فلک مستدیره [illegible]

حمد بی‌منتها فسیح ایوان سعه رقم چمن اطراف فصحا بشمس و مکللات کلیه و ریاض صبا و روح و تاج
نا مرغان رسیده تا ثریا زبر سندس ثوب سعادات خلعت و قوم بی‌منتها و ثمره صحه خشم نرفد
شد انتقال برج سرطان نامه بر ناز و قبل عطا و الطاف در هوای اشکال الحان خوش
کلک مستور بهبود بیوه طرب شاخ نشاط هر دو مقصود کل فیضش خورشید
صدور ایام نسیم و تریه لطیفه متحیر سرور صدور از دو شد رسید تا زر حله اعصار چون
ازهار رخسار و بها لیل رواج صنایع بدایع اطراف سالار فتنه رسیده بطور
رسانیده اطراف رخسار فرح کعبه اوداج قواح روایح استشمام دیده راه بلند ذوب نقاب جمعی اخوات سرار
جان اهلا بر سر بستان مرغ باغ پر ساز تماشای سوار دیوان کتاب سبکبال فتنه در دم و سر بر بها
منظر صحن با زنان منزه جبر اخیر صدای دیده پیچ کوچه کوی نوای پرستان رقص مرغان جوش و چاه
و از اطراف از نسیم بهار مغاک سراسر مراتع کان غنوده و سماع منع انجام و مجلس و
شاخ نشاط بر روی نو خلعت با اشجار سوار و حسن راه کان پای فوج فوج و دسته دسته
جانان را در ابر آبشار و بهاری باد کرده کهسار حاضر نشاط بر زمان روزگار و فیروزی
زنگی گلهای زرین کمر با شکوه دلگال و کوه از جلوه رسید بشاخ و ردای آب را چشمان
در اطراف هیا صف غنچه و طره خط تا پر سوسن عذار چمن رجال چه بیشه و شیر در پیچ
افکنده بدیشان صوف ردای دل عنان چو قد فراشته آسمان با سحاب سایه‌بان
بهار گلشن نگار عشرت چمن کاره و بهر الکلام ما طنطنه تمام و طمطراق و اجتماع مهیات

یک سبک ترک نسیم آن وزیر آن نقش زنان خود راز در تراز دیگران رسیده
شکفتگان آن را رنگ‌ها و رهنمون کتب معه آگاهی داده رنگ کاهی چهره بهار عنبر را
از غوالی نفحه بسیار معطر و ان گلشن سمن سیمایان گل پیرهن آئینه ارسال
بصیقت تموج موج از رنگ خضر خاشاک پاک از نفحه آتش و نمایش غازه و طراز
برگ آرائی که عذار خو نقش زر و زر بر جبین و عنبر در بسیار پیرهن قشا انده از شبنم عقد
مروارید بسته در کمال تحمل و جمال بر کاخ نهال و تخت استقلال نشسته گل شکفته بدست
انشاح گل بیاده امروز روزگار بر طبیعت دست بزار دستش و سنبل زلف بر معنبر شانه
و نقد آن و صد ای حب صبا نمش کلکی مشک و حقه سر مهر غنچه کشوده غالیه تحریر منسوج ساله
لاله و شقایق محجر کرده بسیکر و پیکو فر دو فراز انبر در زمین منسوب سر آزاد
با هر شاله داده این پیت بعضی ما کی این قصر بر جلالی شکوه نشاط باش و درم نثار روی ازما
نهال لالان دست بگردن باید کرد او و گردن باز در هم کشت و ریز درر
بسوی چشم کرا ادب بسی ابر آن جشنه جد فیروز آن رشته حجر آمد از آب بن چشم تماشا
بهر چاشت در گشته به مکرد این قطعه درآن چمن داغ لاله گل زمین را گرفته در داغ
نشیند غنچه پیرن سرکه را بیا بعه زبان جاک انتقال نمش کرد آن جا که چه میر
اطهره نقش حیدر کش در گذارست چه چشم خند کرا آن ما جمعی بات والله
جواهر نفیسه ادعیه طیبه روی قرین و اطهره تسلیمات زان نمایند

مهر آئین امیر ارمحسن که گنجینه اسرار حضرت فلک رفعت درة التاج ابهت سلطنت کامکاری و
فرمانروائی گوهر درج جلالت و اقبال شمع شبستان اختر برج سعادت و ابهت و جلال سرفرازی
دهر سروری و جهانبانی نقاوه خاندان رفیع الشان گوکان الا بود والا کهتر و حیثیت
مبلغ و متحف داشته بر لوح مصادقت نگاشته چون غواص ضمیر حقیقت تخمیر در
سنعر این معنی رست دو بوستان رشته او هر گوهر مقصود عبارت از معنی تا دال
بر حقایق حالات خیر اثر اخلاص کامحبت گشته آمده در دیوان تخت خاطر رضیع
کاری با ینجهت شعار تهیه نهاد در این اوان خجسته شیان شهامت و بسالت پناه میرزا محسن
بتجدید و عهد و تمهید رسوم موافقات ارطرفین اشرف مأموران دربار
فلک ظهور گشته قبل از مرصع آلات بیان فرجهاردا و کسری چو دلان سرکار جلالت آثار
بتجلعت و انعام از موقف احسان واقع بیته مصرف ذات و میل الرسالت
میعات منطو شهود سیم بود مصحوب بسالت پناه تحویلدار گرمر سمیه
میرزا رحیم ف جواهر بابیه موجب فرد ممهور ملحد به بر کسه تخمیر فرستاده گردد و ار
ممالک فرگره رعیت محلی تحمی فلان ابعلا و همراهی سله کعبه رعیت زدین
سیمین ماه و مهر زینت افزای بزم سلطنت در ایوان لیالی دایم بقمر رون تخمیر بهجت اسا سلطنت
وجهانبانی قائم رعیت قائم ختم تحرار

ایضا

آنکه فرزند رعیت کامگار
خجسته شد در الیقدار رضا یمن رانیت السلطنه ایران شفقت شهامت شعاری

[illegible]

عزّ اختصاص روبه الطاف و عنایت خدیوانه درجهٔ اختصاص یافته بدانند که بنحوی که بتقریر اطلاع دارد
نظر بمقدمهٔ ترکیب اقدام آن عالیجاه شهامت و رشادت پناه جلادت و فتوت دستگاه در بستن قرب
قرب باشد سلطان الاعظم الاطلاق امیر الامرای العظام قرین باشد عقیدت جام علیمردان خان
[illegible] دولت اعلی [illegible] هندوستان مأمور و اعلام شد چون افغانه اشرار
شده [illegible] از هر طرف دست فساد و اختلال گشوده جمعی از این طایفه از جانب [illegible] متمکن
[illegible] اقتدار [illegible] بر آن [illegible] محمد شاه پادشاه هندوستان در حوزه
[illegible] عالیجاه [illegible] فتح [illegible] شوکت و اقبال [illegible] اعلا
[illegible] هندوستان [illegible] جلالت [illegible] بتقریب الحضرة العلیة العالیه
[illegible] دولت اعلی بالای تحریر [illegible] الالقاب
[illegible] حضرت [illegible] جمعی از
[illegible] افاغنه کلات و غزنین و کوهستان مأمور شد [illegible] بعرض
[illegible] کان و الا [illegible] الشان [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] عالیجاه [illegible] مخلص
و جام [illegible] عرضه
[illegible] مذکور [illegible]
[illegible] افاغنه [illegible]

[illegible]

چون بنجابت علی و توفیق یار شاه نواب الله کرد و نقصان و حالات و مرخص نمودن از حد در دستی
گذشت نواب همایون متوجه جهان آباد شدیم تحته تسخیر الکه پشاور و دار السلطنه لاهور
بتخت گاه سلطنت با عزم تمکین بقیه بهمه قندهار از آن بار فن تیز قسمت کلک گهر سلک کهدیره الحال کار
حاصل نمود لیکن نواب همایون در اواخر شهر شوال بعزم دار السلطنه لاهور حرکت و در تحت شهر
دهم شهر ذی قعده بقصبه سناله چهل قدم فرح بخش جهان آباد رسید که بعد در آنجا خبر رسید که بادشاه ترک
نیز شوق بیشمار چهار از درهم متاع جمال الت اسعد و فتیان و سر کاسه صد هزار قشون در بلاد اعلی لاهور پیشتر
و چهار بازار تحقیر قدسیان جنید و در کمال استعجال و از استیکی حرکت که دست بتنحی سناله وار
که در نواب همایون بر سه و اعرو قرار داد سناله که آسته با فوج از دلاور و الله صف شکن بعزم
مقابله لطریق العارض از آنه و محمد شاه از آن حرکت منزل بکرال بادشاه جهان آباد را قشون مرقد دارد
برفق بعضی در حین حرکت رایت جهانشاه از سناله بحدار انفرار عاری با فرو رشان بعزم قراولی
تعیین فرمودیم در رفقه مکان و عدت و کثرت و استعداد محمد شاه را ملاحظه بنماید قراولان
فرستیم که در رفقه بقدر ده هزار نفر از قشون محمد شاه مقدمه لشکر بهم برخورد در جنگ
با شان داده سر که کان آن بار اسیر و با جمعی سکیر تحضور آوردند بعد از وقوع آن
محمد شاه در همان کرال لشکر عظیم و حصن حصین ترتیب داده چون محیط لشکر خود را از
سپاه تو نه گذاشته و خود جمعی از سیر فرستاده بودیم در آن کرال که گذشته بسمت
سیر فتح از جمعی محمد شاه دیر لاهور کشتند آن را مشغول قراولی باشند قراولان مذکور در

سه‌شنبه پانزدهم خبر رسید نمره سعادتان با سی هزار نفر جمعیت و توپخانه و فیلان کوه‌تن
وارد پای تخت گهره عازم اردوی منصور شده تا سیر آیات نصرت آیات را در عقب صبح نمره بنظم
سیر آلات گرفتن در حرکت آورده نسیم شتافته اردوی منصور میان کرنال و پای تخت شعله گهر هم
رسانید باین تقریب از لشکر رایت معیت وضع هم از روز گذشته کوکبه قشون ظفر
از حد کرنال گذشته جمعی از قشون سعادتان را که قبل تخصصرا آورده بر آن فتنه سواران
معلوم شد که سعادتان در همان شب سه‌شنبه یکپاس از شب گذشته وارد لشکر منصور گشته جمیع از
امعان تا اردوی منصور کیفر سیح و نسیم قافله بود در همان بحضرت قات کلی مقصد از اردوی منصور
نزد جلال فرمودیم بعد از ورود سعادتان بهمه جهت رفع ارشاد الیه شده استعداد خود را
درست کرده در کمال آراستگی و قطع ظفر جهت توپخانه را برای محافظت از دم گذرانده و دستی
دیگر را کامل آراستگی با فیلان جنگی و سوار والات توپخانه از لشکر بر آمده تا بمعسکر اردوی نواب
وارد و صفوف قتال آراسته با تشام مذکور صفوف پیش جنگ و اردوی ظفر از پشت سر
قرار داده جمعیت تشان بحدی بود که از معسکر منصور جنگ بود تا لشکر ترتیب صف بسته بنابر بعد
وطور سواران بسته و کار زیر معسکر منظر می‌آمد بهمه جهت شیاع لشکر آن حضرت منصور زده در انهدام
لشکر عدو از پا شاهد شوند که تمیون با که از روز و چنین روزی بوده در عرضه جمعی را منتسبین منصور
سو کلا علیه لشکر مخالف رخواشته در عقب بحری تمام ب لکعهد و شمشیر مبنی حسن کرم بود تا آنکه
بمدد نصر النصر الا من عند الله شفقت الهی بارو یار ایزدی مددکار خانان شیر شکار گشته مضمون

صورت

چون در العرش ان م سم
... شکده چشمش از دو عی
دس کم با از آن شش
وارد و بجز قرن بود شش از اه
لعنهم آن سی نمره
جمیل که در شش لحد
رسید برگ دربار ادبیه
و عدو شنه
دت و مکدر او
رات و عمر
ون بند مهود ... منه
مه شنجر محسن نشید و کور
نحه شنجر رونه اسح و کس
دو شنجر کار صبح و صل
در ارکفه ربی شرین در
قیسر در مین کان آنکه بخشه
اسر ارقت بنده در حد بکنه
و منظام به

صدق شجون گرما شدت تب عاصف شستر لشکر مخالفین قبایل همگی یکباره روی
از معرکه کارزار بر تافته منهزم گشته سعادت که رکن رکین کفر کابل بود بهمان سواره و تمام
اقوام او اسیر شدند صمصام الدوله امیر الامراء العظام صاحب جیش اسپاه کل هند و هشتاد تن
از خود گذشته مظفرخان برادرش مقیم و میناشو [illegible] و دیگر پسر ولد ارشدش نیز بدست
خویش نیز زور دیگر از علی رحمن فتح یافته و اصغرخان [illegible] قشون خاص بهمراهی
بختیاران و عباس خان و علی احمدخان [illegible] و خوانین [illegible] رای خان امین [illegible]
و سرکردگان قریب سیصد نفر از امراء و خوانین و سرکردگان [illegible] از جمله ده ذوالحجه [illegible]
بدست سید محمد شاه نظام الملک [illegible] السلطنه مشارالیه و مجدالدین [illegible] در
و جمعی از خوانین چون بردند لشکر صف ایستاده [illegible] لشکر [illegible] از صد
[illegible] نقدی سید و جمعی دستگیر شده بعد از وقوع این فتح
نمایان از اطراف محاصره عسکر [illegible] و جمیع [illegible] لشکرشان
بود و لشکر [illegible] سر رشته کار [illegible]
و تا چهار روز [illegible] هشتم نظام الملک مشارالیه از [illegible] محمد شاه [illegible]
بنگاه [illegible] الاعداء [illegible] مقدمه [illegible] محمد شاه [illegible]
دیگر [illegible] مشارالیه [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] تا خارج

[illegible] همه [illegible] احوال [illegible]

از حضور معلّی باستقبال آن رقیمه فرمودیم پادشاه مذکور را دختر شاهنشه سپهر سلطنت را شوکت همایون
سپهر ابر ور در خیمه نزول فرمود سرانیه میهمان نوازی همایون با پیونبار ابر عنایت حیثیت شکرانیه لازمهٔ ملاطفه
و مهربانی گذاشته اعزاز شایان درباره حضرت بندگی فرمود داشته حشمت شمس تحضیر و سراپا چه
حرم محترم او را ملاحظه پاس رسید ولتو آلا در حرم معلّی اقامت عرش نشان معلّی برقرار
و ما بعد پادشاه مشار الیه با کوچ و بنه و تمامی امیران و خواتین و سپاه متوطن هندوستان در زمره
در مقام اطاعت و مبایعت شتافتند و مقدمة الجیش لوای گیتی ستان وارد دهلی جهان آباد بنصب عزم جهه
مطمح نظر اقدس رفعت پادشاه و اجاهت مشار الیه را در زینت ایالت خاقانی نورگانی و جهت جلیله
صاحبقرانیت با دار مرتبه آگاه پادشاهی گلستان هندوستان تمکین و استقرار دلعرج تاج و تمکین سلطنت را
بمشار الیه تفویض فرمایم الحمد لله ثم الحمد لله على ما هو اهله شاکر النعم فکرا
ثم شکرا لله على ما كساه لباس الاكرم خداوند یگانه صفت دریا را در زر فشید مرام شعر
گیتی نورد اقدس ارفع والای تسخیر آنها را در نظر همت برسانید و عزم تسخیر جان خالی کرد
که آب حیات تربیت این نوع عنایات و فیوضات تازه را از لطف و مرحمت الهی امراز
بعرصه ظهور می آورد و بعد تحریک شاهانه بشارت شتافت زبان شکر نشر شکر را مدهو قرب نقد نفر
ارزان و تورا و جمعی کا اصحاب دین بعضی از توپخانه و فیلان کوتوال از حضور همایون
روانه خدمت کار فرموده لیکن آنچه انقدر زیر رحمت احوالات سمت را تفصیلش
عرضه داشت شده بنابر و الاحوال بموجب قصص عریضه انقدر نبراعت کاری عازم ملک

چون این کلام [illegible] [illegible] [illegible]
کرده چند در رسته [illegible] [illegible]
شاد [illegible] [illegible] و [illegible] اطفال [illegible]
هلال [illegible] [illegible] در که در [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و
قوت قوت [illegible] و [illegible] [illegible]
و از خاطر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سوخت [illegible] [illegible] [illegible]
گشت از لطف و [illegible] [illegible]
تا سقف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و احوال [illegible] [illegible]
و از [illegible] [illegible] [illegible]
مرشد [illegible] [illegible] [illegible]

وزرای متوجه دار السلطنه هرات کهتر عالیجاه عاشورخان را مقرر فرمودیم
بعد از نوروز دار الملک بلخ بنمایند بایسته بنحویکه مقرر شده معمول داشته دین فتح نمایان را
عطیهٔ عظمی الهیت و ذخیرهٔ فتوحات پادشاهی رسته از اسلاف فرمان همایون بتمامی ممالک
محروسه ارسال داشته در همه جاها آن را باعث نشاط و سرور و بهرخواهان دولت ابد
شکوه هورا مم و اشتیاق امور ممالک شاغر فتح نمایان منتسبی مستظهر و مشتاق بشارت
خیرخواه مقهر دشمنان و از همه بشارت فتح قالی هر یک از در رویه درد از انعام
عطیه و لطف نمایان کامیاب شوند بجای عمارت کرده بر سر در شطر اخلاص و حسن مسکرمی
از همه کامیاب امان نامه ارسال شد و لطف خواهند که هد
آنکه هر هر از آن حسینی شد و نور دیده در زمین ما نیز از شفقت پادشاهی سر افراز گشته آمد
چهره عشق بی نشید پر دار و ها شکار انوار و همایون نشان فرخنده فال
حمایت و الانعام منتخب شد ناسپاس افشان گشت همه جا تا نیز و الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین را همین حالت مرحله شده تا آنکه خاک دو پا
آن کشور از پا نیز شکم کرد و سمند عالم پیمای همایون رکاب از قالی کسر و عبور نمایند
کیما که هیره بهر دار و باد که اتفاق زینت موکب جاه و جلال آگاه از مسرا
غنچی و شگفتن لاله ای زار فرح افزای جای الحق و زینت ارباط ان الطین کان
زهی قائم مقام گلستان آهن سپر رسد و خورشید جهانتاب فیروزی از مطلع

وقفات را پی در پی تواکب سحت احوال فرخنده فال پیکر دیر سر قیامت اثر و صعود
رایات جهانگشای شاهی بساط عیش و عشرت متوطنین ممالک را به نطوی آسمان کطی
السجل در نوردید و زهره شیران شرزه بر صولت از کمال شرار قهر جلالت و عظمت عار یا
جهانیان عالم سوز مانند سیمات مضطرب بیتاب و جگر نهنگان دریای شجاعت از التهاب نایره
صدمت و سطوت جنگ آوران جانستان بعینه در شور سینه کباب میشد بعد از آنکه قضا بمرور قلع
اکثر ولایت در تحت تصرف در آمد جمعی کثیر جمعیت از طایفه خذلان مآب از شعاع شعله ابرار
تیغ خشن حق در اودیه عدم فنا مختفی و نهان گردیدند و از حملات دلیرانه چون موش در یا حفره
زخت نیستی عالم نیستی کشیدند رکاب زمین لشکریان را از کشت خون بهر سند و بستان
زینت بخشیده در آمد زمین زکوش بقیای چرخ برین غریو سروشان عالم نورد و فتا
در اندیشه زیاد گی بهر سوکه رایت بر افراختند در انسر زمین محشری برخاستند بهر تیر شهری
گرد کشان ملک نهر بهای حسرت و شان زبان زبان شمع از بهر خیزند چو عزیزان رعد و توب و تفنگ
زلزله جو یکجوین شد بر زمین چو آفتاب شد و بچرخ برین بسی قلعه چرخ نیلی حصار را
بعد در بیت یورش تا روز در پای احسان و نوازش نایره عدوان چندین
در جای پی شمعه و تحملی شفقت اتفاق و سماح بحار گیر و دار شهر بجوشش در آوردند از وضیع و شریف
و صغیر و کبیر جملگی غرق دریای زر و هدایا بحر در و گوهر غوطه ور گردیدند و خصوصی عنایت و مولات
کلیه و جزئیه چهره بهره شد سر ملازمان سپهر نشان نیز سجده شکر یزدان بتقدیم رسانیده تمامیات

شمار را دولت عدل و ظفر
الیکه از کعبه [illegible] و دولت
و از این بقعه [illegible] عوام المخرج
شده چندی از مسند العلوج
و لقا احوال [illegible] جرس
مطلع از این [illegible] گردش
زمانه است از این رصد [illegible]
انجاز برطرف [illegible] و الله اعلم بالصواب
عبد الله [illegible] عاصم
[illegible] از انجمن [illegible] سر [illegible]
فالمقدم المحال [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] نجوم
سلوک [illegible] از عدل و
داد [illegible] و حق [illegible]
و [illegible] از [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

و مراجعت

قبیله بدینه از ابتدای شد با کعبه رسم و رسم بهرام را حرکت و بر نسب و متوجهات

تقاطعه و ناشته شرف نفاذ توام قدر قسم در رحیکه بشر باشد بهه عالم رشته عبارت در

بخشیدیم لهذا گرشید جان و باک بهار در مدت لهذا دولت لالا در شاه ان را از ای

بقاء ثقه بمعه با جهو احوال را خیر سالکی شاه و عیش در باب اثر بحث خبر استماع بمرد سر شاهان

یار بملوک بهه متوق و مشطر ارش بیش خاقان وقعه در او سوارش ذات

شد شاه در عهده بماند فراشر معه ارز

شاه جلالت و جلاد کیشاه و عهد متن فی سعادت تقاعه سبحان

خطیر خاطر تقاعه متوجهات فارس حکایت بعقر علی محمد اکاه دراو و صاحب

داد که ده اطاق برکت بنکه انجیز در ظاهر با قیه عیب حرمت معه درجه ری شهر حضرت

ری بلال تیغ الکبر الملک آیه صلوات صلحم علیهم اثنی عشر و ایمه صفدر حیدر خاندان مولای و بیمن

قاهر همیشه را اعالی سعادت قدر نصرت کوکب مو و نو خاصیت شهر فتح در را عالی اسلاء و کلاء

و تاجر ابر را عنبر هر اس را نوش قبال اچوش ترو ظلم حیو ل در مشر و ظهر قبال و

کار یغما سعادت اول درین دیگر تبی و بلاد قلاع و ارش فیروز سخت

ولا و درر فر عصفر غازیان شمشیر دم از که را امرات ابر افاغنه جماعت ن

مشهور حصن طغوا مقصد و قسوره من فرت مشفره حمر هم در ور از

از رعب قلوب فی قذف و بمفاد و معه تراری مسطور بیت در قلعه سخت بیت العنکبوت کشته

گونه احوال سبیل و فحوای و زلزلوا زلزالاً شدیداً ارکان صبر و قرار ایشان متزلزل
از شدت جوع بجان رسیده و از خوردن سیف و سنان بجان آمده بعضی ما ثر مضمون
و ان احد من المشرکین استجارک فاجره و تبدیل و مدلول احسن العفو عند القدرة طایفه را
امان بکوچانیدن از قلعه هرات فرمان دادیم و رخصت یافته ایشان انچه ما جانب
عرصه هلاک و بورطه هلاک بعضی و از انجمله بکوچ کاشکسیم جرار شکر مشرق
ساخته بممالک خراسان از خارج شهر بر دستار ایم و بحمد الله تبارک از بدو فتح قلعه هرات
میسر و مهیا گردید بر نور باطل ایف مصلحه قشونها بطایفه افغان بر مکاشته بعضی مطیع و مسخر
کعبه طوق اطاعت و قلاده خدمتگزاری قشون بردن از بکرد جان از شراره چشمه در بحال ادام
مهام آن فتح عساکر و سران صدق حکم ان رشته کار هرج و مرج بعضی گشته از ایلچیان کاه
محمد رضا خان بعهد از این سفارت روم تعیین گشته بعد رسیدن شهر بدخشان و
عیاله چنین قرار یافته در ممالک واقعه در سمت روم بر سر روی و ناظر طرف تصرف کاشی در
التحق بنمیصابه در نظر ما حکم نقش از آب و موج سراب دارد زیرا که مقصد اصلی استخلاص
اسیر ایران بود مطلق با تن خسته افراسیم و در ضمن صلح مندرج و مذکور نخسته چون
مستور بر ذکر ما فی نبود رأی و رضای حضرت سبحانی و مخالف دولت قاهره حضرت خاقانی بوده است
صلح را ناظر اعتبار انسته در تبوقف بنعمت تعالی بپایه مقصود علت گرائی را
ثاق و الحجی روانه روم نمودیم چنین صلح را ناظر اعتبار نشسته منظر و رکوع سبعو

سرکار رعایا محسوب باشند بر عیان ظاهر است در چهل سال ما بندگان خاکسار که بپای حضرت اقدس

مرتبه سروری و سرمایه برتری یافته ایم از الطاف آنست که ما رعایای عجزه و ضعفا و فقیران و زیر دستان

تا موسم بحکم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ما رعایای ضعفا شر متعدیان را از سر ایشان

رفع و ماده فساد را از مزاج مملکت دفع نمائیم نه آنکه از احوال ضعفا غافل و کار از ایشان

تمام نمائیم تابع رای دشمن و صنف بدخواه خصم عهدشکن باشیم تحول وقت خدا در روز

تیره دست قتال شعبان بهر احوال ایشان شده و لت امیر حرمت چهره ضعف برحال ایشان

و حمله از دو حسن مصلحت حضرت از اینکه کم فرصت که کریمه فاذا جاء الخوف رایتهم

ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنه

حداد شحه علی الخیر مصداق حال ایشان است تحمل کردن از حمیت و ... در وضع

چرا پای این نوع تکلیف را نکنند و ناظر فرد اولیس کفایه چون حدود شریعت

منافع رضای مسیح و مخالف مصلحت دولت ابد مدت جاودانی بخدمت فلک رفعت

بندگان شریک پرواز نشیمن علی اعرض شد و در این سلسله اساسا عتبار رشته معلوم

دولت حسن الخیر از اسغار و الاطیع عنوان نشیمن البته تحریر شده بهر

چه سر نجه طواف ملائک مطاف حضرت نسیم سر منزل دولت ان عالی

حالی علی ابن طالب کرم الله وجهه و توفیق اخلاص اسلامی سلمان بعمد از درگاه

اقدس منسوب باشند ایشاء الله بعد از عید فطر بهمعنی جمعی در امر کار نمایند ایشان

[illegible]

از خدمت سلطان قباب ایم ولایت ارض علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء مرخص
گشته با جوش محرم خوش قیمی چند وعلی اکبر شیر محیی فرو چند سر فرق تا دور کوچ بر
عازم کعبه مقصود خواهیم شد تا آخر کار چه پیش آید باشد ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک
غدا الا ان یشاء الله بیت طعنه مزن حاجیان [illegible] عیب مکن [illegible] همه جا [illegible]
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق بدرقه رهت شود همت شحنه النجف چون
والا حضرت مشاعر و معالی دستگاه معصوم بیک که تا [illegible] تعالی [illegible] معنون سر رقه [illegible]
انتجاه جلادت جلالت [illegible] را از [illegible] مقصود خاطر و اهل حشم [illegible] متبشر و با الطاف
الهی مستظهر بجهه مصاحبه رویه [illegible] عتبات [illegible] بنظر موکب مسعود عالی [illegible]
افواج قاهره بعدد قصور تشیر باخت جلیل و هر [illegible] از کار ظفر [illegible] نشان [illegible]
حمشید شان ارفع [illegible] مرخص و با ان [illegible] متوجه [illegible] بوم [illegible] شد [illegible]
آتش پرستان بار بیما [illegible] خاک بر سر کن [illegible] رقه بار [illegible] بجو و هر [illegible] از شیعیان
در این امر از دی وار [illegible] و اهل صلح عافی باشند از جهت [illegible] از طریقه دیندار [illegible]
[illegible] از خوصه [illegible] خارج و در زمره [illegible] خارج [illegible] ایشان [illegible] و از [illegible]
علام [illegible] شنیدم که در دولت معتصم اسیری گرفتار شد از عجم [illegible]
از دیده سیلاب خون [illegible] از ضعف حال در [illegible] معتصم [illegible] داد
اسیر است [illegible] تو چه شمع [illegible] بر [illegible] معتصم [illegible]

رعایای آن پروردن تواند | همه دختران آن دختران توانند | مخالف ز شعلهٔ آتش گو
ز رفق عطا سایشش بهره برو | در الحال شاه سما معتصم | ز ابلق سواران ملک عجم
فراهم کند لشکر بیشمار | بعزم خلاص تو گه گه سوار | رسد بیک با بان تا مر...
ز غیرت در آمد زجا معتصم | صلا زد که ای ملک عجم | که هر کس که دارد ز جور ...
کشد برکش تیغ زبرزار | ز ترک خیان دیر آن شهریار | بر آورد از دشمن خود دمار
ز بهر خلاص آن ... اسیر | در آمد ز جا لشکر بی نظیر | در بندم در از شیعیان عجم
اسیر ند در دست اهل ستم | که از ناله و ... شان صبح و شام | سیه گشته این طارم ...
یقین است بر زمرهٔ شیعیان | که شاه خراسان امام زمان | بسعی است از بهر اهل عجم
بنامش ... و غیر ... معتصم | خصوصاً در از فضل لطف احد | ظفر همعنانست با این سپاه
بفضل خدا و ز لطف امام | ز فغان کشیدیم ... انتقام | باقبال شاه خراسان زمین
ز افغان نمائی که هستیم کین | نمانده ز افغان در ... بوم | ز افغان بنجر ... بوم شوم
درین رزم ... افغان ... ار | قزلباش گیرد ... تو گر خار | ز قهر عادی ... خون
شد چو ... تیغها لاله گون | گرفتیم از دشمن ... | هری را بشمشیر با قندهار
گران است ... رازار ... ستم | اسیران کجو را ... کشتیم | بگیریم از ... ان کینه را
نمائیم اعدای ... را | در این رزم هر کس ... کند | ز ... کند
حلال است خونش ... او | ز دین است ... | الی ... هر گاه ...

[illegible] ... معتصم ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... عرض ... [illegible] ... حاضر ... [illegible] ... الحمد لله ... [illegible] ... جهان ... [illegible]

فارس سرکوبی داشته شهد بطریق الغا رو به دار السلطنه اصفهان و نهضت
فکر فرمودند که آن اقدس از فرح فتوحات میمون با شرف شهر بنائی در مینار گذشته
که چنین صیقلی کاری مینار بهیچ وجه فی الوجوه مناسبت ندارد و کلای عالی و عموم لیس قشون
البته با تمیمی حصیری را نخواهند شد چنانچه مقدمه آن اعرب فصیح یا قیه باشد و حرکت شعر را
فورا اعلام نماید اگر خود تنبیه و تادیب نمایم خوب و الا دلها را از ضرر ورده شده باشد
عرض نماید و حجی از غایر نصرت شان را باید و کومک ها اخلاص همراه از رب ظفر
اسباب دانه اسیری نمایم احوالات خیرات نهانی آن را مطالبی در قصه باشد انشاء الله
و آوری مطلبی اعلام در آورده هر چند شناسند

فرمان که امیر محمد بیگ وزیر الات لاله در ینوقت بعرض ملازمان
سید حالین و دار السلطنه در قلعه تربت طرح عمارات عالیه و خلوت و قهوه خانه
و حرم سرا پناه معمورات و املاک و مشغلات نا نهاله مستی که چتر او عرصه نشیمن
مشغول بود و وسعت و تنگی او عرصه را برای قلعه نقش کعبه آن بنای همایون ما در دور دیوار سرا
و برای بزرگی ملک و شهر رتبه سروری داریم همیشه خانه بنرمش و در شیوع رحمت حوزه نوس
انبوه داران پناه نزاوار چاکر این خانه است با وصف اینکه ابواب هیچ هم در تسخیرات
آب کمتر آن ولایت حقیقت است بلحاظ چه جهت تصرف در خاک انسر زمین فرو بعد و آگاهی
در این خصوص مت را اعلام تشکر که کعبه است بلکه از دولت قوت خوش کند آورا چه حدی برای این دولت

در باغ ... حسن ... بنده دم
و جام ... ... جان من او را
دارم ... ...
و حسن ... ...
هر چه ... ...
طرف ... ...
هر چه ... ...
پست جان صرف کند در ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

بپایند چه حکم خرمانه الحطب دارد که مصر فرش چمن سبزم و تست اگر شخمی آن بار
ونمیمه ضرب شستم فرمانبردار شد شاخی در آتش اورخته میشود و اکنون از عرصه شمشیر
زبیرار خواهد بود در نهایت تغیر از اینکه مشغول چوب بازی به کاری که رسم لهو و لعب و کار بی‌شغلان
در بزم هجر ریشه چوب نموده بهر حال متعرف شده بودیم از عالیجاه آن کفلان عمارات آن
و حمام و املاک در دارالسلطنه هرات و توابع تحصیل کرده تحمه دیوان ضبط نموده خانه در سکنای او را
بگذارد و هر تصرف از ایشان بنماید چنانکه اگر قانع نموده بساط بزرگی چند ایران چند
واقاتی در صرف زرگی از ضیاع و تحصیل عقار و ضیاع نماید صرف معاش حضرت شیرازی است
نماید در بجمع دو ده بزرگی مادام که شور اسید دولت او و جمعیت ایشان گشتن آن اقلا
بجهت احتیاجی تحریر یافت باغ و بستان نیست ورنه از زر

عالیجاه محمد حسین خان بدانید شرحیکه در باب مقدمه جماعت ایرانی
در روزنه ساختن کر آن نموده نزد طایفه ارخسر و خیالی برای اصلاح بعضی مولود رفع
فساد نگاشته اظهار رسیده بود اگرچه قبل از ورود هر ای آن به ملک و داع السید نگهی
بالحکمه والموعظه و جادلهم بالتی هی احسن آن طایفه را ابلاغ اطاعت ارشاد و
بعضی مسالمت و اقبال نموده بودیم الیکن ایشد دفعه ما رفتستادن نوالیجی کلیم زام
روانه هرات ساخته ه از ادای سفارت تشنیع مضمون نگارشت عالیجاه تعزیز
مراجعت معلوم شده مضمون ما یعظکم الکسر نصحی آن او دوستان را نصح لکم تا ل

[illegible]

بزبان قولی لسانا با لطایفه سخن کفش بسر است نرم سنگ سخت شکن است جماعت
نا بطرف در مقام اخلاص هند و با تعالیچی در مقام موافقت و خصاص یحلفون بالله
انهم لمنکم و ما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون و از کمال عناد اهل انکر که آثار رنگ
وضیح از آئینه حال ایشان صورت نفاق و عکس وفاق ظاهر و لایح است و ما وجدنا
لاکثرهم من عهد سواء علیهم اانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون اگرچه شر الاحوال بمکر و
از ناصیه حال آن فرقه پیدا لیکن و ما یمکرون الا بانفسهم انهم یکیدون کیدا و اند
بنما آن لطایفه در از خود راه نزدیک دیده بصیرت ایشان تیره و تار گشته که بجد لبیت
کمثل العنکبوت اتخذت بیتا حصار قلعه رشاط و موسم کثیر را دستمایه رفع مخمن
داشته اند اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له از انجا در برآ خصوص باقی این مفاد
نرفع درجات من نشاء و کلهم مسئول عن رعیته لازم است در صیانت حال و پرداخت
احوال خلایق کوشیده و از شیوه غوغا طلبان بنگاه عناد شه انحراف طریق مهلک
الحرث و النسل والله لا یحب الفساد طرفه انفسهم دیده پوشیده و از اطاعت گشته ان
ان جنحوا للسلم فاجنح لها و دفع حیف بر مفسدان دین کم صدقت یلقوا الیکم السلم
ویکفوا ایدیهم فخذوهم و اقتلوهم حیث ثقفتموهم بیاید انجناب از فرقه
امرا الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون
فی الارض بحر اطاعت منظور دیگر از شدید سد حیدر شمشیر برقی اجماعت تغیر از حمید

از مرحوم معتمد الدوله منوچهر خان حاکم عدالت
در دفتر در رمضان ۱۲۶۲
مأمور از ... خان ...
میرزا نصرالله ... اصلاح
جناب میرزا عبدالله ...
نایب الوزاره ...
و میرزا نصرالله ...
اهلک ...
رسیدگی ...
سفرت ...
چنان ...
جا فداهم ...
طوری ...
درباب ...
انکه ...
چنان مسرور ...
یاد از ...
تو لسنه ...

لا یاجوج و ماجوج فساد امری ظاهر نیست لیکن ایشان منحصر اند بر محض حرف
رفع این امر شگرف که بار عارف و جماعت قدیم نماید و من تکذیب نهند الحمد
اگرچه معلوم است اطوار اکثر و عذار یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم ناصر طبع
صید سعادت شعار است ولقد نعلم انه حق یضیق صدرک بما یقولون انما یکلم الا
تحزن علیهم ولا تکن فی ضیق مما یمکرون زان رهگذر خلجانی بخاطر راه نیابند
ان شاء الله خاصیت افکار عقرب پرور کار از طایفه شمشیر تیز جاری خواهد شد
درین صورت انچه اعانت یاری است از ایشان فی ضمائر جناب ما ریب و هم مخالف
شیوه حق گزینی و صدق شعاری خواهد بود دست دعا بحبل قوة الهی قطع کار از طایفه تیر شمشیر
تیز و طیور ارواح ایشان صید چنگل شهباز تیغ خونریز خواهد بود دیگر امور مرجوع
بتقریر فرستادگان ضروری است در انجمن حضور مذکور خواهد شد والسلام

صورت عقدنامه نکاح است	بسم الله خیر الاسماء الحمد لله
الذی احل النکاح والتزویج و حرم الزنا والسفاح و جعل من کل الزوجین الذکر
والانثی و هو بالمنظر الاعلی والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و بعد
الحمد والصلوة	زیباترین عروس مشاطگان فکر و اندیشه در حجله
زیور حسن و جمال آراسته جلوه سرایی پایه اشرف فصاحت نمایند جمیله
جمیلیت در سرادقات حریم عزت و جلالش از الفت زن و فرزند مبرا دارد نسبت

عرصه طرازان الفاظ طبع حاجی نقش‌ترین نقشی و بی‌غش‌ترین عقدی دلکش‌ترین آب بند پیوند و نوشیش
و مقرون کلمات حسن پیرایه و گوش و گوش حلیه کون لؤلؤ المکنون کال نثار سوره عبارات و
قصر دلنشین تحمید و تحمیت فرد الاشراف پی‌شانی و سپاس جواهر فرما بلاغت ده بر سر
قدرت لایزالش از شراکت کفو و ند و هم صحبتی بی‌نیاز و مبرا است حکیمه
صنعت حسن تخلع نوع بنی آدم قامت تشریف من نطفة امشاج خلقنا الانسان ازواج همه و
ابا شعری نفوس عرایس منظر که شایسته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم تشریف پراسته
الاله ریاض الادم و فسجد الملائکة کلهم اجمعون ثم بروحه له الملائکه علی عرش سریر بر
ملکوت لمحان خجسته معنی ترین خجسته و العلی احسن الخالقین تبارک الامر و خلق
پیوند طرح غزل فذلک فلیفرحوا و رحمته بفضل الله در
سلام و ورد حقیقت زمزمه نماید شیرین نصر الله یفرح المؤمنون بنصر الله
محمدت کرد صحیح از زیور پیکر فراست حضرت
رسالت عالم صورکم فاحسن صورکم و صورکم و حسن
سیدی ملک جلالت شرع ده تخشی رتبت جلالت افلاک فر و جهان و
اولاد و حسین قهار ارض مشعر الذی اسری سبحان عرصه تاز که خاتم النبیین و
الماء بین والادم کلام بکلام متکلم للعالمین رحمة ارسلناک و ما خطاب مخاطب
اصحاب و اولاد و بر الارض محمد و صدق صدق قیس حسن الرحیم الرحمن لازم مریم قصه ماری والطین

آنحضرت که هر بیت بهره دار از رخسار نوعروس امر مشاطه گان عارض سلمای جلد قرارش

سیما جناب ولایت مآب من کنت مولاه سابقه سالار رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع

عن ذکر الله معنی رشته نقطه بای بسم الله الرحمن و شأن نزول آیه کریمه انما ولیکم الله

غالب کل غالب مطلوب کل طالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسد الله الغالب

علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین و بعد غرض از تقریر آنحضرت

دلالت شعار بر امتثال امر مطاع و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان

یکونوا فقراء یغنیکم الله من فضله و متابعت حدیث صحیح النکاح سنتی فمن رغب عن

سنتی فلیس منی بر ارباب دانش مستتر است از آن جهت دانشوران و بینش وران خلاصه انجمن آفرینش مخدرات

مستور کارگاه محجوب ترین صورتیکه نقاش صنع بیچون العظمة لله برای نگار

گری قلمی فرموده در صفحه ایجاد فرموده نکاح لطیف و پیکر شریف آن است که بقای آن

بوسیله توالد و تناسل منوط و بواسطه آن سلسله کون و فساد مربوط است فلهذا

ما صدق استمثال آنکه در زمان فرخنده اوان و ساعت مسعود محمود و منحوره منحی نسب

مشعوف جناب فضائل و کمالات اکتساب زبدة الاطیاب و الانجاب فلان

ولد فلان در سلک نکاح مستدام و عقد دوام در آمد علیا جناب خدارت

مستوره نقاب عصمت و محجوبه حجاب عظمت سلالة خاندان سیادت و خلاصه

سعادت باکره رشیده بالغه سعیده فلانه بنت فلان بصداق معین فصل فصلی

مراسله دوستانه

باد آمد و بوی عنبر آورد ٭ بادام شکوفه بر سر آورد ٭

نامه نامی که نافه مشک تر و نسخه خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین هنگامی رسید
و رحمت خطر را رشک باغ بهشت و موسم اردیبهشت ساخت مسرور فرشته را
حالتی دست داد و جان در گلشن عشرت منطقه شد و دل در زمین حسرت کرد
گاه از دیدن خط مکتوب مشغول شد گاه از مزید ز جوی مطلوب مشتغل یار بسی بن اتش
بر جان من بست ٭ سرد کن و آن دلکش ز ملیح شد تا رسیدن تقاضه و رسید
از بعد هر از عهد قطع امید نمود هر از شوق بود و هنوز هر از محبت خاطر شوریده ز راز
با همه اشتیاقی چنان شگفتگی داد در نمی نماید اگر گشته اثر بعضی ما به سامان رسید و فکر انتظام کند
خدا یکانه از آن عهد و پیمان دست بدست جای آسمان تقطع سرشته قصه پرداخته شد و دارا
از یکدیگر چند باشد چه اگر عنبر خوش شمارم و نفس تعلیم دارم هرگز نمیرید مگر از مرور گشته
گلهای رسیده و سرایات نصف الملاقات دست داد ٭ نامه دردآلود ما نشر گشتن کند
صاف اگر باشد نام چون گند ٭ جاییکه دیدن چند سطر و خواندن چند حرف
میسان ما حیات و بر اندیشه ناشد بیلام دیدن با چهرگان و بوسیدن آن دست
و بنان چه خواهد بود ٭ وصل سعت نما بهشت گلشن باشد ٭ هجران تو دوزخی را ز اتش
باشد ما را خوردن چنیم تا ز سر برکوه ٭ در خور دهشت است بر او خوش باشد
حاشا که دلدار سخن الهی رلی و دوست الیه هرگز خوش نباشد و قیامت گلشن باشد مگر نه

نیست ممکن الا بعضی زیاده محبت
به پیشانی رسیدن نبحض
بود قسم
و خوب باش مستم
بود برین قسم
آن هم ستم قائم مقام
مهمان غم و دلبر
خانه را صحن گلزار و گلبه را طبله
عطار دیدم صحیفه
فضول رفت
و گلستان باغ رضوان
فی الفور
گلدار
نمایت یافته

من آن نجوم که بر مرغ جان بحشم رشکها داشتم که چرا آن رب دیدار را دین محرم
دیدار حالا از کجی اینقدر حوصله و طاقت بهم رسانیده ام هر خونریز حرفهای رخ
نظاره کنم بخدا سوگند بعد ازین طور تاب و توانائی ندارم و اینقدر صبر و شکیبائی
در قدرت من نیست لا یکلف الله نفسا الا وسعها ۞ تا قوت صبر بود کردم ۞ دیگر حکیم
اگر نباشد ازین قبیل حسرت است ملکه منکه ام رشک غیرت سایه خود را در کوی یار فرصت بار
شدن داد اکنون همه را در پیش پای بینم و خود را برکت زمینه از در باز میدارم صبر و قرار تم ازار
لا والله ۞ تا چشم من از هجر تو مهجور بود ۞ روزم همه سیه چون شب دیجور بود ۞ اکنون که ز
از هجر تو دورم یارب ۞ در هجر تو ای کاش که کور بود والسلام ایضاً هر شکر
کز لفظ تو بر چیده شیم ۞ هر آن لفظ و پنهان [illegible] ۞ هر گهر کز کلک تو
در دیر طبع [illegible] هر آن کلک زبان جواهر فشان ۞ سعدیا گفتا شیرین [illegible]
ان کام و دهان ۞ در [illegible] یا سبقی زر معدن سپهری ۞ [illegible] افسوس و صد [illegible] دریغ
که [illegible] تا زینت [illegible] عبارت را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کلک اثر در حل مشکلات و کشف معضلات و نشر بیان چه چیزی عیان میکند
کمیت محنون شعوض داده بر نگارخانه چینی جمال لیلی را در طی این عبارت
نقش ابعی صحرای چین نافه [illegible] بیگذارد [illegible] و [illegible] قسطنطین [illegible] اتصاف
خلافت [illegible] سوزم و این [illegible] و خلاجه [illegible] الرحمه [illegible] میشویم نوشت
باشد ای [illegible] اگر [illegible] خوشه چینی شد [illegible] حکیم الهی [illegible]
در [illegible] ثابت که کاری خوب [illegible] و تا محض [illegible] و کمال [illegible] برای [illegible]
در [illegible] نفر نماید و اگر ساحت [illegible] محض حاجت [illegible] پیدا است و شما
در [illegible] زبان باشد که شما را نیز [illegible] چیز نویسی تذکر [illegible]
است [illegible] و هر [illegible] زبانی را [illegible] و هر [illegible] را [illegible] است و هر [illegible] را [illegible]
و هر [illegible] و هر [illegible] و هر [illegible] را [illegible] و هر [illegible] را [illegible]
و هر [illegible] را [illegible] و هر [illegible] را [illegible] و هر [illegible] را [illegible] و هر [illegible] را [illegible]
و هر [illegible] را [illegible] و هر [illegible] السلطنه [illegible] خانی و [illegible] را سوره الرحمن اگر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] و اگر [illegible] و [illegible] لازم دارد آذربایجان
[illegible] است [illegible] چنانچه شاعر در وصف [illegible]
[illegible] الخبر [illegible] الخبر این [illegible] و [illegible]
[illegible] کلک ما نیز [illegible] و [illegible] دارد انتهی کلام

ما [illegible] جسم و جان
و [illegible] ام [illegible]
ما [illegible] در و دری
[illegible] نامه [illegible] در جان [illegible]
ما [illegible] به فضل [illegible]
[illegible] و نظم [illegible]
[illegible] چاره [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] جدا [illegible]
و [illegible] بیدار [illegible]
والسلام

[illegible] این [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] ظلام [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] زمین [illegible]

کمی که شما را یاد گستاخ است رقعه شما را خواهد گفت از رقعه عروس بی زیور
و حاجت بی پایان و پر ننیاز اگر عبارت جاریه از او بر داشته شود دشت ماریه خواهد
بود وادی غیر ذی زرع اگاه انچه از مردمت بر نبت الاعراض ولایق فی سواء غیر
البیاض با پاس منشی خدمت نمانت اگر مطالب بخواهید در ابجات والسلام

ایضاً مخدوم مهربان من زر از زمان در شته ملاقات حضوری گسسته
و شیشه شکیبایی از سنگ تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت یکسال فزونست که
نه از طرف بریدی و سلامی و نه از طرف قاصدی و پیامی طریق مکاتبات را بسته
و حلقه ملاقات را در بسته نه تو گفتی در بجا ارم دستم که نیاری عهد و پیمان وفا داری
و پیشندی وایری الحمد لله هوا خوشی داری تنخواهی بنفس زر حمتی نه پیچ و لیکن نه از سر غرور دو کی
نه اضطراری بی سفند ریگ که لعل نگفت و بعضی جان داد هر که بسر چه سزاوار شش ان
شما را طرب داد و ما را تعب قسمت شما خضر شد نصیب سفر ما را چشم بر در است شما را و
شوخ چشمی دربر فرقست میان انکه یارش دربر با انکه چشم انتظارش بر در حوش
بحالت که مایه و معاشی زحلال داری و اسم اشغالی در وصل نه چون ما دلفگار و در چمن سرا
گرفتار روز تا روز ه تم ششبها بر ریوزه شکر خدا را در طالع یاری داری و در تجلی درنگه زری
بنمو نمونه ای در ارب و گلی تو گشت جز انیکه خوش کاری یار یا یاران یار را بسمون گوهر
گرچه ان لیلی و این مجنون نبود ای حریفان بابت موضون نبود فی قرح مجرا

[illegible]

بیخورم از خون خود یار از برای مهمان زمین مرغ زار بیت صبوحی در میان مرغزار
این روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه گلهای زر در حسرت مخلصان را از شب بر
پیاله و اسباب عیش ترتیب داده دلم پیاله مطربم ناله اشکم شرب جگرم کباب اگر شما را این
چنین بزمی و تماشا بدست آن عمری است که تشنه لعل ام گذری و تشنه آن کویت نظری فرما
بایم و لطفی بی‌منتها بسم الله اگر حریف مائلی والسلام **ایضاً** رقیمه کریمه بود
یا قصیده فریده یا کاروان شکر از مصر بتبریز آمده است دگلا نگار دلان مصری چنین شکر
باشد بسر تو که تو اگر شوی از شکر و شکر هر کلا با سرکلک تو سر کار قند شد بنده
در بعض شکرانه این مکتوب نجیر نبود نمیدانم از مدح عرض کنم یا مدح ممدوح
آن جناب یا مدح طیب الله فاه و جعل الجنة مثواه معجزه روزگار است و قدرت قسم گیرد
پیش از دیده در جوی خلاف ... بر پا داشته اخترانش چرخ زیر ارد و زیر دو
در قدرت گوی سر از کلک ... و زیر دو گنبد و کان تحت لسانه هاروت سقیفه سحرا
لا مرح بعد ما قال البحتری خطابا جبهة الطواویس عندی بحثوه کراسی اللاح معنی
تشکل کالعقود وانه لذوی اللهوع سالاقیا ... مشتمل از ... مشکلاتر در معجم
جا جرم از صفات تو عاجز گر ز دیر کنم قرینه شرک کنم لا اله الا الله
قل لئن اجتمعت الجن والانس ... امیرم بر سر ممدوح که تنها بالاقرع و الاقتباس
مجموعه حرکه مستمون قهاله و سوابقه فی الاقدار بین تصحیح نمیشی امانت بعد ازان

گمان شما را ز مستوفیان نشنید والسلام **ایضاً** حضرت ولیعهد با تجمّل
و شان اکنون باید ز رفته اند و این کار را بسیار سهل گرفته اند حتی بخ جبه
و جبوب ارکان شهای قناعت از ما کمتر ملبوس کنند و هر چه از هر جا رسد
صرف مرافعه با روس کنند و فطرت ملک محروس با رنج حصار و قلاع را
بر انامت ساغ مقدّم دانند و هیچ گنج زر و درج گوهر را با یک جبه آلات حرب
برابر و یک کیسه باروت و سرب موافق تر نمی دانند و ملک مختصر را که از یک طرف
بحر با روم و روس برابر است و جمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر مالک الملکی
جنس ما پیر از محکم نه بر محکم با مجرّد نه کاملاً و چنانچه این وجود مسعود بنایی قانع است و عرب
بجمالی قانع نیست چیست و کرکس نوشد و دواس نجنبد فتح و نصرت نظاره و عیش
و عشرت نظاره ای حکیمش لعبت است ثنای بیت اگر از ملک نهانش حاصل است همین راحت
خلق است و رحمت خود و داد ن گنج و بردن رنج صلاح فرما ریلوک در روشیا نیز را
صفیه کنند و ایشان بلا قید حضور را اگر صفیه قلوب است و اگر قید بیان اعتبار
خوب والسلام **ایضاً** اکنون چهار ساعت از شب شنبه هشتم شعبان
گذشته که لطایف التحیر از اطبای قرنیا در طبیعت رسیده و در ربر گزیده
می نماید در حضرت ولیعهد کشف حال و بسط مقالی دهد خدا و هرچه ناسپاسی ما را گرفتار
چنین سستی کرده و از ما خود چه کفران در وجه آورده که غیر از آن سپریم عامه و خاصه

[illegible]

امیر ایران ارزانی و قاصی رای بی جا حصر معتصم و سایر مسلمان و کافر هر یک بشری
از شر و این فرد زن مرد تاک چابک و از نره ابر بنجه یکی از مقصد
قتل وزیر مختار روس است با چند نفر از صاحب منصبان او و سرداشت کرور
آنچه نقد و نقود و توپ و تفنگ و دیگر چیزها از اسباب و هر رفت معاودت
و خلع ضمانت یک ربع فروش چنان نمایند تا شخص دار این است و جریه در روی
نقود و عرق مذکور است و نقود و عرق متفرق و ارباع در دوران فروج است
و ارتفاع و در دست یاجوج و ماجوج و سر نیزه مساط ما هر است داشتند و دو لواط سایه تیغ
انتقام آنچه و عوض هر قطره و ریه از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین
فتنه و آشوب حضرت ما پیش سلطنه شرحی نوشته و دستور العمل خواسته ضعف
الطالب والمطلوب تا اندیشه صلاح مندی ایشان در جواب چه کنند و اگر بگذارند
بعضی مسلم و راه مستقیم چاره بیچاره را خواهند شد و فهمه که بر هوت تخصوت نیجا مر
بسلم و سداد ارشین سر نیزه بغزا و جهاد است به مرقوم باشید و ارباب تجلد و
عرض و قرباش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار کنند سهل است اینجا را با لعکسه
باشان و الکرر نیز دیگر از زور آن سم سکه آنشد هرگز اینجاها کشیده و اغیار تنها
وقع نمی شد امید است انشاءالله تعالی رای زرین ولیعهد و عزم متین شاه اسلام اینجا را
بجوی بگذرانند والا تو از عصیان کردن و خشم انا لله و انا الیه راجعون از حسن چاره شهادت که و اتقم

در حاشیه:
مزار دهشان رسم مشهور در کمال است ... سقف و مشت و از چه با بقعه عنایت مزار ... اراد دست دارم و از حق ... ایضاً ... کوچه است ... با بند ... از ... او به ... و ... بحر ... بقدر ... و ... و حطیب و کات ... و چنین و چنین ... و ادر ... در ملتقی

از مرحوم نواب حاجی معتمدالدوله فرهاد میرزا طاب الله ثراه است

چنین گوید نگارنده این سخنان فارسی فرهاد قاجار دولتخانی که

رشک بوستان بهو بهار دبستان نشسته و در برزهی بگذاشته نه یکی را دردی و نه
کسی را کاری بزود بهو همگی ورنه پنجهی خجستگان دلدار به نسیم خجسته و لیکن نه چنو خونریز و در آشکار
چون تار یار در رسم بسته و لیکن نه چنو دلاویز سر جهانیان و سر دستگاه لیلی
توگفتی در کلبه رشک بهشت برین و در اورنگ چین است گاه از آب آتش انگیزد در جام جم
و شانه فرق شاه را از شرق رمیده که تیغ اکر آسمانی میکشید و گه افسر فرمانروایی
بر سر مهپاره یاران است و گاه از پرتو رخسار یار در زنجیر مشکین و کمند پرچین پنهان میگشت
که خورشید از او در آزرم و ماه نیز در شرم بود دبستان را جای از دشت بیشه لاله و
سمن بخشیده من دامن یار ریخته و مشک و لادن در پیرامن دبستان ریخته و آن یار
ماه رخ ماه پیکر نخجیر از آب تیغ کام دبستان را شیرین میساخت و گاهی بر نزان زر و چهره
میبرد آتش بیت چو بالای او در چمن سایه تو چو رخسار او در جهان بهر دین تا هستی را
گردی و سر و زیر پیش را شکری در بر ما آنکه گلشن با مشک عشق و پیش با زهر سرشته
بیت کمندی گشاده بر سر و بند که از رشک آن سنجد کمند تا هر شب یار برما
میساز زنده و مهر میورزید فرهاد گهی مست گهی هشیار بودیم گهی خواب و گهی
بیدار بودیم و از هر گونه سخن آن گفتگو شنیدیم یکی سپهر مایلی و سخن نیز

[illegible]

وی یکی داستان از باستان پیه است یکی سر داد میخواند و ازو دلبر نوشاد و سخن پرور
که بر سر و ستان سخن بردی لاله است سرو چمان شمشاد و تران می نشیند در بار
از از بنکش استین مفشانید در ان میان یکی از سخن سرایان به در سخن پایه بلند و پایه
ارجمند داشت بر زبان آورد در در باری نامه کوشمن از سخنان تازی الهه باشد
بس دشوار است و فسرده ان از اندازه دشوار است چه شیر سخنان در سخن گم گشتن
و گفتار است ز ریشه مشک بلادن بنجه شده است سخن این سخنان از ان یار آموزگار
و درویش در دخالد که بان فشبان در روزان همدم و همراز و همسخن و در
سخن و هستی کمال سان ربو شنیدم نچو شنیدیم که آل باد سار ازاین دردو
بازار همش بیت بنشته فر این نامه پهلوی بیشش تو آرم کمو نعتوی
خامه مشکین گوهر آمیز از استاد هر شه نشست آب نار زوال
جنبش مرغ پا و فرش زرنها و سیم سان نکته ز و کلبا بر داشته و از
داستان کهن شتم فرنگست و کهن شد نبرد اسکندر سخن نو آرد ر نوارا
سزاست و دیگر

اغاز داستان

چمن در کشور بزد و گمان
از اشوب ناکان شهرستان ویران یکسیر مرد از رانه ایشان و زنکان را نه الاشان
بهر از اشوب شب درکات وانروه ز جات لمجرده انسکه تیره گشت نامی
روزگارشان گوئی در تیره گی رنشب تیره که اوام واین نیام از ان

[illegible]

١٦٧

سمان کمش هر پایتگان خسرو سپهر ستام جمشید خورشید جام بهرام حز
برجیس فر رسید مصراع همه گشته سرگردان چرخ کار ایشان چه چاره ساخته
و چه کار پرداخته شد ولی از اثر رای رزم آسمان شیر ارغنده در باگرگان فرغند
تو اثر فیشا و سوار دلیری دارد چنانچه استاد سخن فردوسی راست بیت
سراسر همه رزمگه در بهم است بدین رزم فرمان رستم است بار یابان
خسرو آسمان آستان چنین آگاهش نمود در گذر این کار جز هلاکت خونخوار یاغیه
دار و دربار سپیون که چرخش جاکر و مهر و مهش فرمانبر است کشتن و مرزی
آذربایجان بر آن سپاه صفدر و برادر سپاه مظفر است پیام آوری رسانید آنچه گفته
شد آن بود که پادشاه جهان پناه چنین فرمود که لشکری بیکران و سپهری بی پایان
زی کشور یزد و کرمان بشتاب و این آوارگان را از پی بجسم فیروزی و داد بفراز
و این شهرستان ویرانرا که از آشوب ناپاک بدکاران است آباد ساز چون این
گفتار نامه را مایه فیروزی و بهروزی و پایه خسروی و فیروزی پادشه خسرو نشان خسرو کشور
ستان را بیت جهان دار عباس شاه سترگ با شتر خور آرد نهیب مرش و گرگ
که سرین بهشت برینش بالش بستر بالینش بستر پا دیدمش فرخنده دم چون نکو بوده دم زرد
در پیت اندر روز فرخ لشکری در زمین از او سنگ و چرخ بدین دار را
همیشه اماهه ساخت هایت و چهار را را به توپ جهان کوب از در اردبیل

[illegible] ایضاً [illegible]

بوی ناخوش گروهان شتافت بجرّه(؟) همه شیران پیش او رشت همه شیران بیشه
افکن که دشت از نیرشان بیشه که گلها از گرزشان گلگون اختر باری
و بخت سالاری کیومرثیان را در بند کشیده که ناحق کسی بحر(؟) کشیده دراز گز
روزگاری جاهای ویرانه آباد و کوهها را نرم و هموار ساخته چنین از آن کشور بارور
و لشکر بار کشیده از مهرهای نمایان خسرو سپهر بارگاه خرسند بود در ارج و درخشش
افزوده و در گاه بود که از آشوب سرکشان رخنه در کشور خراسان افتاده
از ستم سرکشان ناله جانکاه مردمان از ماه گذشته از زور و تب روز را تب
و شب از خواب افتاده بود و برای خاموشی این آتش ستم و بیداد و برافکندن آن
بنیاد خدیو شیر اوژن و شاه پیل افکن فرزند دلبند را که فروغ چشم
و فر دانش و خشش بود بر خود خوانده و این سخن را بر او بازگفته بیت نام تو این
خنگ فیروز باد شمشان(؟) سینه از تو چون روز باد وآن مهر سپهر مهر و وداد
انگشت اطاعت بر دیده نهاده با بلشاد(؟) و مردان کاردیده و گردان سختی کشیده
لشکری بیشمار بر از ستاره افزون و از اماره ریگزار(؟) ملک خراسان شتافته
نخستین بکنار خوعادی(؟) آن جنگ صف قلیچ‌خان پسر امیرگونه خان پرداخته در آغاز
کار روز را بسیار آباد و بس استوار نمود بیت ز سنگ اندر او سنگی چه(؟)
بسی از بناله سر کیلان گشتی از ریزش گلوله توپ و تفنگ و یورش

سمّ باره‌ی شیر چنگ اژدها آهنگ بانشیمن و زور کشور پس ازان دژستان را
شهر خموشان کرده و دیگر رویین دژ ازانکه دران کشور بود فرمان آورده بنیاد کن
پاک با هیچه فیروزی نشان ظفر آیه پس از آنچه بنوی خسرو بنگاه پرچمان
سالور بود ایلغار کرده آتش بیم افروخته و دلها را به تیر دوخته از قشر تیر و چکاچاک
چاک زخم شمشیر و غوغای دلیرها پیشه شیرکوه آب و پیکر سپهر خون سیماب
گردید نهصد گلوله توپ یکباره بارها بر در و دیوار انداخته که یکباره بارهٔ بیابان ها از دست
داده و توفنگ آتش بغوران در پی آزاری با دردم آب ظفر جا گرفت پیت
زخون دشت گهی در هوا زمی است گه از رزم گو پیلتن از ستم است توفنگ زمین در
زنگی شده است ستاره های همه خاک گشته است زنگ نیزه و گرز و شمشیر و
تیر برآمد بسی از جهان رستخیز دران روز چندان پلنگ شیرافکن
به بند در آورد و چندان شیران بی روزان بزنجیر کشیده و در کوه و دشت
بوم من شاد و وارسیله رسبان تازی شراد و رمه و گاو و گوسفند جایی نمی
که توان بوزن اندر آمد المحرره هنوز آن خجستگان ازان سامان
درین سره با بانگ و هیبت بجوال شهر ارکه فارغ زن و مرد خورد
و بزرگ سالها در بند آن گروه حق ناشناس گرفتار بودند دران روز از زور
تیر جان از دست دلاوران رهایی یافت پس از گوشمال آن گروه و ویرانی

در کیوان شکوه از رای ترتیب آمده مهرخان سردار و پیر آتشی فرزانه
و از سرکشان نامدار و ستم آن بر زیر دستان چون بروز آشکار [illegible] به بند درآورد
زیر دستان را خرسند ساخته گیتی خدای پاک برکشید چندی نکشید که خسرو سپهر
دستگاه و دادور فرخ خرگاه آن یگانه گوهر و دیهیم جهان داری و آن گرامی مایه
بهروز فرمان شهریاری را از روی خواست و آن شایسته زوری و جاوید فیروزی آن [illegible]
در زنجیر و بند برکه آن ارجمند خسرو آورد چنین رای رسید از سالارش زور کار
دلنوازش شهریاری بس شد شگفته بسی گشت شاد همه رنجهای کهن شد [illegible]
آری بهره پیرایه جهان بسی شمار و پیرایه جهان بهره یابد و این از آسایه [illegible]
زرین زداید و آن از [illegible] باید و جهانبانان را از بخشش توانگر ساخت و جا[illegible]
نوازشش را بر [illegible] جایگران [illegible] چندی نماند که از کارهای [illegible] و از نقش [illegible]
گزارت [illegible] جان پاکش رنجور گشت و از [illegible] رنجها [illegible]
آهنگ [illegible] با آن رنج و [illegible] از زهی رزم و پیکار داشت [illegible]
از روی [illegible] و [illegible] و [illegible] ستاره [illegible] ان آمد
در جهان [illegible] رنجوری [illegible] شد [illegible] بر خاستن از بستر [illegible] چاره [illegible] فرزند
ارجمند [illegible] آخر فرخ [illegible] و [illegible] آیین [illegible] ان [illegible]
بر خود [illegible] پس از این کام شیرین [illegible] شد و در برش [illegible]

و از سرش تو بسیه ۞ و این سخن هم انوشه داد سپاه و زر و گوهر
فرو آورد گفت جان پدر من اینک پیش تو ایستاده ام تن و جان روشن
بتو داده ام زهی سر چه جهانی سر کام تو ۞ برازم به چشم سراز دام تو ۞
نوبت آنست که نوبت بزرگی در بام سپهر نوازی کشورستانان و فرزانگان
زمانه نوازی افسر با تو بر سر خداهی گرانست و بر چشم شهریاری راز تو خواری افراز
و بر گستری را تو در بر خداهی کشید و تکاپو تو خداهی رسید کنون شهریاری با یزدان
از این مرز تا مرز نو راست تو راست اکنون نوبت آنست و بهی شمار زری آزری
سپاهی و بنجه آفریننده چهره و گزیننده سپید و سیاه جهد گستری بالچه
سوار است نشیمه کارزار ببر تا برازی رخشن و کار نوبت هم در گذشت
ازگشت ستاره و از ارش هوش چه گزیر است چنین این سخنان را از سرو
خوانده باغ خسروی و از بار زبره بهار سروری شنیده سر فرمان برداری
پیش و راه خویش گرفت و با لشکری پیکران و پیلان فرن و شیران بیان
و نکو پای آتش فشان بر آن مرز روان گشتند تا پیرامون هلال لشکر خونخوار تا
از هلال شدند چند روزی بهم نبرد و دست برد پرداختند از خدنگهای برگ نعمان
و از فشانهای آتش فشان افغان بر آن افغان آمده بلند و چرخ ناله و فغان در ابر
شد خاور جشن با شتابر خلال سپید گستان شهریاری را خزان سوگواری رسید از چرخ کج چرخ

آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشه با مهر و داد رخت از سرای سپنج
بربست مینوی برین پیوست و دو چشم امان آباد ملک شاهی در مهر چرخ تیره
چهر در پیش و نهم تراز و بهمن از سال نهم و دو ربیت و چهار دی و به بهشت جاودان
روان شد بهمن چون تو و شگفت از آنکه چون تیر بهمن که پرورنده تو که شاه
دین پرور و در آن سوزستان در میان آمد که پا را از سر تا میشتوان افشرد
و آب در رودها روان می رفت و آن بر و شد شاخ گلشن شاه با بر ما شکریان در دور بید
برآمد نبفد از اسپ لشکر زمستان و از شبیخون سپه رنج درستان که سرو ازان
ورزیدن قشاد شب چرخ خمیدن گرپان ما همراه دریدن و هر هفت بند
شاه سپهر گیسوی شب را بریدن گرفت بیتاب شدند و در اندیشه جهان داری
چهر سپهر خسروی چنین گرد پذیر رشید با بزرگان لشکر چنین فرمود که از پس
این سوگ و چشم سرما و دم در دشت تازدن و جنگ کردن لشکریان ستم است
چه اکنون با پر بهمن [illegible] شتافت ما بچه [illegible] را بر زمستان افراشت پس از
سامان کار کردن از خواست ایزد و چون به پیروزی رسد و بر دشمن تاختن
گرای گشته داد است [illegible] و گرنه داد از دل [illegible] زرگان
پاسخ یاری آراستند هم از درد دل خواستند که ای شهریار جهان
[illegible] باش همیشه [illegible] آزاد باش همه جان ما سر بر پیش تست

[illegible]

همه شادمانیم کم و بیش رشت ز ما در همه مرگ رازالغیم همه بنده ایم از چه
آزاده ایم پس آن گفتگوی شان داور حق‌شناس از سری نیکخواهی حضرت خدا
روانه کرد و تن آن شاه شیر اوژن را در سیمگون ستام شبدیز فیروز نعمت همایون
که سپاس بر روان و درود بر جانش باد به خاک سپردند پشت سر و چشمه گهر
سرخ و کبود توگفتی در جمشید برکرانه بود چندی بگذشت که خسرو فریدون لشکر ابرکری
نهاد ابر کوهسار گوهر زری و مشک بیز آفرید خت ابر بهاری باغ را از گل و لاله
آراست و داغ را از خاک و خاشاک پیراست گیتی چون بخت شاه جهان جوان و سرو
چون بالای دلبران توان شد خسرو سپهر اورنگ بهرام جنگ خورشید کردار
برجیس دیدار ناهید جنان تیر گفتار آن سهر و خواندند باغ خسروی آن فرزندان
شاه بهشت جایگاه را زیر رخ خلافت او نیز بدو شتافت تیرنت جلالت و بکام
رانی رسید چرخ برابر ریشه ستم تیشه در جهانگیری گشاده و سر جهانبانی بر سر جهانیان نهاد
جهانیان پرمان شاد آن رود فکنان ویران آبادان گردید همیشه آن سرو بوستان خسروی
و آن گل گلزار ارجمندی شاه بهشت جایگاه کشوری را از پرتو آفتاب فر و آب چشم فروزان
گردانید شاه چرخ خرگاه و خدیو کیهان بارگاه او را در گوهر از همه و الاتر
و از هنر از همه افزونتر همه توشنان پهلوانان و شهزادگان آن برگزید
خواسته خداوند او را ایران نشین همی ساخت

یکچندی دوری آرام گرفت چه گرانان و بار شهریاری را بایسته نوازش و نوید بخشش
خوشنود فرمود پس از آن شیر بیشه دلیری بیت از آن مرز زی آذرآبادگان شد
بشد با بزرگان و آزادگان که کشور دیرینه پیروز را که چندی پیشه بد شان
آن مرزبانی بر پرویز داشت و کاری سخت بود سرکشی نماید برادر را که همه در چاکری استوار
و چاکر را زا در میهن سروری داد سرور بنهد چه نیک کند سود بخشان از داد برد
گنجشان در پستین نهاد و زان سو خسرو سپهبد را که چه پیر چشم تا چشم را زیوی
سپاهیان افروخته شد در دیده چشم جهان آرا سپید کیهان پدید شد افروخته بر لب بام
گذری کرد و آتش بیرون شد و زان سپهبدان چندی گشته از ناخوشی سینه در سال گلاری و
پنجاه و هشتم از آن بماند شاهی در خورشید در پیت و نه سم ترازو بود ماه سال در پیت
پس از مرگ فرزند جهش بهشت برین شاهنشه شد مرز ایران را در آن نام نیکان دیرانشان
نفو بر ره پیروز جانشین پدر بود و اگر اشتهر شد بیت بزرگوار از هر کسی راموان تر
همانا آن سپید گرامی تیز برکو هر به نامور زری گوریه سینه شد چشم به نام از زبی
گورا نگون نشد یا غمخوار به ره روا بود پس از روز تو شاه بهر به شیر بود دریس از
نخشت نمروید زر به و پس از این سوگ جاافه هر یکی از شاه افکان به نرم
سری و زان سروری رفتند یکی دوری تخت کیشنت فرمان روا گشت چه سخن
سر یم که یکی با آنچه ز بیشتر باشد و پ در تا دینکو هشد آنکه سخن آید نیز

[illegible]

و مهتاب بکرمی پیمودند هر آینه از زر و خام نمود روز بعز بشان آرام داشت چه چابک

مرد گرد و گرد و نبرد و نشیر رفیق را با آهن زرین چه تاب و توانائی و شاه

مومن را با بتش برزین چه شکیبائی که از سر سر بهار نشده دلاله چهره گرد

نه ماه است اهریمن را پری چگونه مرد و شب پره را با آفتاب چسان لاف برابری است

برانکه بر رخش سوار شده نه بر رخش سوار و هر که بمنشی در است و در رخش در شت است

نه شهریار بیت نه که چهره برافروخت و لب بری دارد نه که سینه بار د بلند ری دارد

سخن سرای باتخته چون این نغمه جانگاه بکشور از زبان رسید شهریار آسمان جهر پناه

پادشاه گیتی پناه آنکه هاشمی پیام آورد و همه قرش فرمانبر نامه نویسش تیر

مهر پرش چنگلی کبوترش در آن آسمانش نشستن آستان از بهر باری فرهی شیر غرنده شهی

مهرش بخشش را گیر بخشش مهر آینه آنکه تیغش را پیروزی خان ستایش نشد گوید

بریده این فغ شمن و برگردانده خلاصه ایران است آنکه دستش خان بخشد که

تو گویی دستش دشمن بیجا داده است و بهر بن بشش کمندش آمد چندان که پایش یا

بر رشته زنران قلاده کشیده بر تیغش چنانکه بر جهر دلیران ان از دلیران کوا

تیغش را آب از آنست که سوز در یایست و تیرش پر و بال از آنست

که پیوسته در دل دشمنان جا دارد آفتاب بر چرخ اکنون گرد از پای اسبش

چنانچه در آب گوهر آب چو هر از تیر شمشیرش بدان در در آینه گرد و زنده است

ستایش آلات و ظهور

شاه در آن آتش و پیکان از آتش خان زبر جوشان کشیده که با رو نور
هم سنجر و هم سرور و شیر و رنگ همدم و سفیران خداوند تخت و تخت
تیغ و تخت خسرو جمشید درگاه جمشید شاه تا جهان است جهان نیش بنده و زنبرگ آتش پاینده باد
با قدر و آب و نقش و در آب زری در رنگی هم پیمای بزه در دشت و کوه ازان
بستوه آمد در ازرش سم سمندان زمین گوره رنگ زان و زر شرار آتش آب پرورده آتش
فشان نگشت رنگین شده در آستین بیگانگی از شاه طفلان پسندیده مشاهدت و یکی از
نادر آنها این ارزو وقت در خسرو گیلان شکی راه بزرگ در پایان برگردانند و خود را قرآن روا
ساز رو برگشت این آرزو جنگ شد به زودی تو آن جای داد و این کعبه شکوه ورد زبان مردان
اورد که هم همه پیشتر در خور قسر و هر شکسته شیر و از تخت و کرامت و در زلفان دلاورا
بهمدان و کردستان و بزرگان گیلان بجای آسمان رسیده و هر بند گیرد آخاک
آستان مالیده بودند از فر ازش شهریاری خو شه نهند و در فرزند محمد بن یحیی از سردار
شاه دری شکری الام آورد و در خشستان سپهر از او جنگی با روده تیر و سرجد
جوی نجات هر مت تو مردان جنگی کجا دیده که بانگ پی اسب نشنیده حکایت
در تیری انداز د زه کمانش بیست شمشیر کشیده شاکش گفت سرانجام کار شکسته کمان
وشکسته کمند از کار زار گریخت و جای گیر به سر شاه دری گریخت بیت همه جنگ نا گفته
برنجیدند در دشت پیروزگان بجنبید مست که گفت [illegible] خواب و نخورد

دربار دارا و خسرو یار بی کس نیافت و بالا بی سر نیز ... گشت لب

بحث و بر بسر فسرشای آهنرز شکوه نغز بشارت ف مرز سال آن عند در

تیتن از بخت شالان کستان شاه نثار دولت پند و بنیاد پا زیرآن ده که جوانی خسروی

بیسار و بزرگان برده و گروه شکریان سران و تمتین اشیش و آیش استان بزرگ شش و ار

به نه یک شد ارا کاخ و پیس ارزو ریزن شمشیر شیلان ده استاد پرور به پرور

جوانان لکان آستان زور برآز نغز روم دیار شهر بیت شد احوال خدا از نچه نیز رسید

چون بخت با بار چون بخت و رنج جهانت و تاش فرود بهار شاه خوبرو شکست

برکاره دوقان را زنان جای از بخت چاره ری شاد باد نشان جهان شه

لشکر و بهر سوی درگذشت و ... از آن خسرو بخشش از جهانش و خسرو آورد شهریار

دستگیر از براین آن سالار و بر کین پرکین دشمنان شد رها خوی من آسمان جوی ستیزه

گار دست بردل بس که پیر شمشیر زار شد چند و جنین اورد شاهی ارکان پایگاه گفت

گیرا سخن رنج بوته در را زن مرد و رخت بر ریشه از دیوی شیشه گشن و شده دیگر رنگی بهر

ختن ز جایش ز دشمنی آورده خشم شیر گیر شیر خدیو گذشت چنان بر این چند چون

برآید بر است در شوی ره در را کاری دگر استاد گفته آید گرا دست نشستن درخشم چون

بیت ازگفته خویشتن بشمارم دگفته خویشتن بزبارم رو رو دریا که کنار شمشیر زرم

بس بس که فرو گشت خشم جهانیان از پندارش گفته و در جایبه خواب

باش دستواب عشنو نر خسرو سیم بارگاه دادش خان پور بوی در استاره در روز

بارزدی آخر خسرو و بزرگ برادری بار یابی از رستم رستم و ستم برگشتی و پس از

چندی از سال نلار و درست و پنجاه و در خسرو بهرام جنگ سپهر آورد برای آنکه

هر یزدان الکو شمال و هر گروه بر آستر نلار و ترکمان و اورند و الکان پالمال

سازد ما گرار آن آتش خسروی و پلنگان پر خاش خسروی در سر نامه شیر شیرزه دار گرزه

لوا که ها موت نور در سپهر کشور خوارزم اندر نر لشکر جنگی در برگس بر بری

چنان تیرهاشان برگ پیکان شبهاشان چرخ چکان آن یکی برگ کشته

بروی کند از آرش آن یکی بر گرنخسته بگذری از ایران وز چمن گله پوش پیغار

رخ سپید زرد خار روی زلد سالار نیزه گذار اژدها آور را ماره نیر شماره در آورده

و در آن مرز و بوم نگران گوان ناستن و درفش خورشید فش افراختن گرفت

از کاوه بغش پلنگان شیر گوش زره پوش دریا خروش که همه با دو ورد آرش کهه

و نیک رنگ را دار اشر گرده بود دیر بگذار گان تن زن که گرگان دژ ره و گرگان فرو شد

به بالا ن درآرد شاه گو و ن تخت فیروز بخت زمین شد و سپهی دشته اوژن

جلا رکزان در بیکی گرد از رستم دستان و سام نریمان برده نهاد سپهر ای گرامی

بر آورد چنین زی رفتن برآ سوی کهن ز ان گروه نامزد فرمود و آن لشکر

باشکوه فلان ز رزر جای ترکمان خشم شد مت زبس کشته آن دشت

[illegible]

چون نوشته شد که صد نامور شیر گشته شد کتاب و چون نوشته و برشته خواسته
ولال بجوال آورد نیز گوسپندی در اعمال و در خانهٔ ان کا چال نماز سخن چیده ایم که
شاه جهان را شادی همه چیز و پیروزی همه کار آب است واز چند بار وزر در یک بار
تا بند رشته زر قیمران گنجور نیزه افتابی شده ری و ایشان نوشته ام تا نه برش
را مشکر ابر روزگارش شده انجام پرشاه تا جهان روزگار است بنده و آفتاب در
تابنده وزر کاینات جاودانی پاینده باد. بیزدان فر خسی بی پرستادی کشور بخندیک
که کامی نوبت شیخ است و کامی نوبت شاعر نزنید چون پیام ورزیدم کرای بخت تو بحر
خورشیدی پیمانه جز نامه جنبا گر این خجسته نامه در نیک بکمیل گیخسرو قابوس ماره
در دشت گرگان در اوردی بکهستان یعنی که چهل و اند روز پس ازماه روزه نهم در سال هزار
و دویست و پنجاه و دو کلمه شد و نوشته گشت عریضه در حضور مبارک رسانیدم این
این بنده فرمان گزار دهی خان بسیار برخی آستان فرشته پاسبان همیشه شود
که این نامهٔ آوای شادی فزای در نیک شب خانه بر داشته گذاشته ام اگر نه سزاوار
پیشگاه جهان دستگاه و در خور خسروانه خورده بین همایون است باشد که از من است چشم آن دارم
که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه این پوزش را از این بنده در پذیرند و اهو بخرند
که دیگر باره شیر از مهر پادشاه اگر سخن گلایم بهتر سرایم پیت همی چشم دارم بدین
روزگار که بخشش یابم من از شهریار تمت الحکایه بعون ملک دادار والسلام

ایضاً از مرحوم مزبور محمد قلی خان برادر احمد خان است سرکار آقام اشاره

بجناب امام جمعه اصفهان است حضرت قوام اشاره بقوام الدوله وزیر نواب جلال الدوله

احمد خان حفظک الله تعالی کاغذ سرکار رسید سلوک عنایت و اعتنای آن مرحمت

فیما انت من ذکراها اگر نوشته ام انقدر است و مدتی است که حسن عبارت برای آن

دستگاه رعیت از خاطر شما تراوش میکرد از قلم ریزش میفرمود و از سینه تو فیض و علا

ثمره ممکن نبود طلاتی مصراع با قوت عبیر سیاه دم نمیزد دیگر نوشته ام در آن کاغذ

چه نکته بکار رفته بود که بقول شما از پس محفوظ شده و گوش زد عالم و جهان بود بنظر سرکار آقام

و حضرت قوام رسیده بحق خدا از کثرت لاحظه و قوت حافظه تمام شده هرچه فکر

کردم که چه نوشته ام و چه بود پیدا نمیباید و این نیست مگر از جهت اختلاط حواس و اختلاط

با عوام الناس سخت میترسم که حشر شما با انوار موجب حشر با اشرار بشود خسر الدنیا والآخره

ذالک هو الخسران المبین بار رسیده مسکین رسید مصراع مرغ مسکین چه خبر داشت

که گلزاری هست سرشتی ... مشتمل نوشته ای لم تحرره چون نوازش گستری دیدی بسوی ما

پس بگردد ... که گویا ... بسلع ... و چون بعهده المختار والاعیان آقا محمد

مهدی دولتشاهی حواله کرده ام انشاءالله برسانید ... و ولایت ما شخص است از طایفه حسنوند

ملا حق علی نام که نصاب ... گشته ... میسر آید که بهیچ ... ما ... اوران عرض و صفت

و علمای بران ... خان اتفاق می ... مصراع ... خویش در وزارت و مصرع دیگر را

دیگر با نو ۱۵

[illegible]

دیگری را با نغمه و اوراد با وجد می‌کنند عالم ولایت ما یک عالم با زینت آخوند ملا محمد
طاهر همدانی عالم همه دان بشنید که او هیچ زینت ظاهرش اگر بحسب لباس سفید
اما باطنش بحسب کارهای بسیار سیاه است مال ارامل و ایتام را مجهول المالک و حق الامام
میداند هر چه بتماشا خمسه میدهند گوید و هفت سال است تعلق بدعاگو دارد با عدم سواد ادعای
اجتهاد میکند لا یعلم الغیب الا هو من شر العباد بالله بذم کشنده نمی‌توانی هر چند اگر شرط اجتهاد
عدم سواد است پس مقداری قرض نکرده ام الکنون از مال صغیر علویه دختر ... کرد
که ظاهر است و عینی خود را طی کنند تا بجنبه و سیله و کرام حیله خود را از بخل صاحب تا بر جور ولایت ما
پای استطاعت را یه بضاعت نقد زرداشت که یکروز عملیات خیر و کالای او را بنقد و نسیه خرید
تا چند روز دکان او بسته شد بخلاف گفته شاعر گشت دوام در دکان جان و مشطم
که بمعیت بر در دکان آید سوار ولایت ما سکونت است که هر یکی از دو عاشیر و در دغا
ولیمه بند الحمد لله از اقبال بی‌زوال اعلیحضرت شاهنشاهی از خوف حالا از دزدی
و وقوع بود از شیخی و بدعملی فش اوده زیرا پیداست که اشخاص به بجالت قدیم هم مردند
اما حالت این پریشان جمعی و سرگشتگی گرفتار قوی و دوی مجاب از ولایت ما
از بزرگ و کوچک در این سال نخیان بهرزگی و غارت و دزدی عادت جسارت
الحکم نفهمد که این اهالی دست بردارند در حالتی که این اساس کسی سکونت نمایند عالم
باسبزار و توب مرده و منصوب داشت این ملک را بر خود گذاشت با این احوال اعتقاد

[illegible]

بپر زحمت کشید و الّا بی دولت زحمت می‌کشند تا اغلاط‌ها صحیح شود کتب تنها تصحیح لغتی احتیه بحدیث
بعد ذلک امرا محترما مستوفی خان اگر اوراق گلستان شارحه کهنه و شکسته هم شارحه داده اید
بواسطه عمارت گلستان خرّم آباد بود که پار گلستان فشار دیدم و شعر شیخ مطرح شد
بیت ای تهیدست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار که بعضی بی فارسی
مضموم و برخی با بلند مفتوح میخوانند سلیقه من بر این است که تقاضای تهیدست کفتم
اگر حمد خان گلستان بنویسد احتمال میرود که اغلاط گلستان صحیح شود و تبری برداد
شیخ سعدی بگذارد آن بود که مشارالیه شما نوشته خدا میداند که نه شما را مجال تحریر است
و نه مرا فرصت خواندن عمر کجا که تو صحبت کار گلستان بپرسم بحق خدا در شدت بیاعت
فرصت ملاحظه کتاب نبود هر چه کتاب همراه آورده بودم مصداق گشتند احمدی استعارا را
بود با نکبت نجات طهران فرستادیم حسبنا کتاب الله که از تلاوت او هر صباح ناچارم که تعویذ
فلاح است و جز رشاح رازی تا قبحی یا خرافات است و مایه فات کلما حصلتموها وسوسه
ملک الشعرا با آن کمال چه حال دارد و دیگران چه احوال همیشه قرار سپهر گرفتار این صفحه
تمام شرط طلب تمام شد بیت شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
جناب ملاباشی گرام از فرمایشات را تصدیق کنند از آنکه از افسرده گی با بابای روزی هم چشم
آقا مهدی را زین رفت آقا مهدی بعد میرسد افت این بعد مرافقت را نباشند ما حضرت الاکت
متعهد تنبیح شعر شد که از خراب خانه و باغ لقات ایشان فصلی حاصل کند انشاءالله

[illegible]

مانه

نخواهید گذاشت که دجال بر مهدی چیره شود و دیو بر فرشته چیره شرعاً و عرفاً و السلام

و حضرت قوام علیهما السلام ایرش را لیه [illegible] بزرگی [illegible] نعم المولی و نعم النصیر

خواهد شد بود [illegible] خان و محمد حسینخان [illegible] باشند از حضرت [illegible] خشمی [illegible] شده

انشاءالله تعالی سلامت [illegible] شدم اما [illegible] محمد باقر خان وقت رفتن بشیراز جا [illegible] که خیلی

بدیع و تازه بود اتفاق افتاد نوکری دارد [illegible] شنیدم خیلی احمق است دماغ خشک

طعن و دق [illegible] خالی گفته خیالی گفته درست احتیاط گفته در میان سخنان

گذاشته چنان تصور میکند که اگر چند شراری با شعله باری باشد بجهت اسم که بچه است

خاموش خواهد شد [illegible] شدند و بعضی [illegible] بعد از [illegible] خبر

شدم سوخته بود بعضی از رخت پاره [illegible] سوخته ضایع شده بود محمد باقر خان

برای تسلی خاطر در [illegible] آن احمق [illegible] با چوب بالام [illegible] چند

چوب [illegible] سوخته را از این چوب چه چاره [illegible]

چون قدرت دارد [illegible] بر [illegible] خاطر [illegible] که هر چه

آن وقت [illegible] ایضاً عریضه ایست از [illegible]

سلیم [illegible] غلام کوچک [illegible] داشت [illegible]

مبارک نوشته شده الحمدلله از اقبال بی زوال شاه جهان دار [illegible]

خدام [illegible] قبله [illegible] نخواهد [illegible]

[illegible]

جای من روشن است و جای من تخت آبنوسی لباس حریر دارم و از لباس کبیر دارم و از
خان و مان ویرانه و خشتی ندارم و از برنا و پیر دشتی هر حرف بر نام مجهول است و هر ظرف شکنم
روا هر چه خواهم مجهول است و هر چه بگویم مشهود جان خرج کند در آرزویم گر
خود همه شیر مرغ جویم غلامی نام گزار است و کنیزانم سپار تا سیاهی منظر و زشتی مخبر و خوی
از قسم و قبحی عقیم از خوارج باشد نام برزی و آزار اللهٔ کان بابی ندارم از لطف پروردگار
ذوالمنن همه از جلد کامی بر تن سند وا و از من جامه شب در تن دارم که نام از شش کاهم و جای
ایران خواهم در غلامی پایم نام سلیم است و تعقیم کریم مستعد هستم در سر سنگی غلامان
سیاه را این بنده رو سیاه عنایت کرده یا خواهند فرمود تو سیاه کم بها چون
هر چه در دماغ دارد سعادت این بشارت را که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة از همه
سنگان شیر خواهد بود باز سکه لرست این اسیر سگبان تو باشم از پیر زری
سگبان چه که کر گیری و باشم سگ باشم اگر سگ نباشم است ءالهی غم غم عدوی
از قرص چشم سرخ معنی از نزد غلامان سیاه از این موهبت عظمی رو سفید خواهم شد نعوذ الله الاکرم سلطان
ایضاً ای صنف تو حلقه خاطر من چو سیب انگور روز آخر من گمان داشتم
از تحکیم خلیج و زند و چشم جون چند و شنیدن حرفهای یاوه و خطاهن احکام
قسمهای خانچه سرکار فرمودند قول خاقانی ما صدقیه نهر سازند شنیدند مهمان مطبخ
من و شیر بعضی یکی روغن معلوم نیست در زنبور و خلیج دست از غذا و کج بر دار نر

[illegible]

طریق انصاف پویند و سخن خلاف نگوئید و حکم اثر طبعی و روایش سیر با
بوق و طبعی را بشنوید پس دشمن ما بر من النعمة نخواهد گشت و دشمن ما از این فی من النعمة نخواهد
و این خیک بخیک نخواهد افتاد و حواله جات سرکار باستا دکریم صفهانی خیاکه با شد
و دلی شی عکس در هوا و نقش بر آب بهمه خیال و خواب چون بازی خسارت بیار دارین
و دست خسارت و ارزانی انشاء الله درین برده سوا مردد با صدمه ترشیه ضرر نقصان عین
و خسران بالای وجود شریف سهل است زیاده زحمت است

ایضا بجناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شده

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی
برگ غالی در جناب عالی فرستاده بهیر عزوصول بخشید و شرف حضور تحصیل و لفظ او
در آخر سال جدید که از برکت یمن اقبال سعید کرفتم نداشتم ثمن این شیئی نفیس را هالیچه
رئیس مطالبه خواهند نمود تا در ازای او بیعد رسیم که غایت فرمیدم کجایت نمیدم حراک اته خیرا
فی ازاحة المعقول و اجاجة المامی و اطاعة الصدیق و ارائة الطریق و اگر بقول فقهای قوم
دفاع السیه عن اللوم مجانا لغیر ملا درک این برگ را آورده اید و بلا تحسیس این شیئی نفیس را
فرستاده اید لازم است که نتیجه آثار و لطف سرکار زیاد ختم کلام کنم تا خون سیهار
بر سر در تردید جواب و سوال بتجرید خیال جواب نمود هر است و زیر مجبا رسانیس
که حامل این متاع نفیس بود از بیت بیلی که تجربات من وارد سوال این رقعه را از ان کی
مراسله بی ربط برو آورد و در بیاضی ثبت و ضبط نمایم زیاده زحمت است والسلام

[illegible]

ایضاً از نواب مرحوم معتمد الدوله فرهاد میرزا است به نواب حسام السلطنه
برادر خود در ماه رمضان سنه ۱۲۸۲ بعد از ناخوشی سخت نوشته اند

ای سروری که کسوت جاه و جلال تو ... در وقت حاجت از تو کند چرخ عاریه
ذکر حمیت است در آفاق منتشر ... چونانکه در عرب بود امثال سائره
دست تو در نوال بود غیث ممطره ... خلق تو در شمیم بود مشک داریه
باشد سزای مخلص تو عیش ناعمه ... گردد جزای دشمن تو داهیه واریه
گر دیده ق فیه چه دلم فارغ عیش ... پیاپی ناتراست که چون و ماریه
شکر خدای را که سرت سلامت است ... که هست نهانیه شعبی و کاه لاریه
و آنچه ز کرم سیر چه مطلوب خاطر است ... سوغات کرم سیر حمار است و جاریه

اما حمار ... دار و کنیزی بار بردار حد مقدار که آن را اگر بنشنید و این از جنس
نمونه و ... در ... بر دو سیر یکی بر ... و دیگری با طاعت هر دو جنس باشند یکی در بار
و یکی در کار ... جلی کننده یکی در میدان و یکی در ایوان هر دو در پا باشند
یکی در مصاف یکی در زفاف ... که این فقره خلاف و این سخره گزاف است
نه کوه مصاف ... نه مرد زفاف خاصه پس از ناخوشی عارف که الحمد لله از آن مرض هلاک رستیم
و از عرض مرگ رستیم میدانند که از کار افتاده آنشعر کهاسی و تابشیر چه جسر کثری حاصل و
بر ... و ... خواهد شد و ... نمی ... که در ایام جوانی و هنگام کامرانی چه بود در حالا چه باشد

[illegible]

لم ...

که بآسانی و سهولت بر نیاید و کهولت بعمر آید لقد جاوزت الخمسین جاوزت
اعدادی مدة السنین و بناء قوای من هذا الآلام قد ضعفی و درس و حضره مولای من
هذه الاسقام قد دنی و پس با همه امراض جسمانی و اعراض نفسانی که اسباب تشتت
هیچ شیئی جمعیت است اسباب غفلت نباشد کار دنیا ظاهری و قوای تحلیل
بار آن مبر عزیزت سجل را الکلان بود که بار دیگر از این بستن زحاف و حسن لجاف
نهضوی [illegible] شود لاشک از فضل خدا و توجه حضرت بود که در این وقت سحر حالت شاد
و سهر و ولی شعشعه و خاطری التفات دست تو بر در من بالک حضرت عرش مرتبت حجت
حضرت سید الشهداء روحی فداه و در آن کعبه [illegible] م [illegible] نیاز بر حال [illegible] م المحرره
هزار مرتبه شعر فضل کنم کار کشور [illegible] لطف حق فیض کنم کار کنم ز حلم شاه شهیدان
ز فرق تا بقدم فلک [illegible] صحبت همر کنارم کنم زمین کرامت شاه دین [illegible] امام
فلک [illegible] شفا آن [illegible] سلام کنم قضا بحکم بر من [illegible] کنم قرار مرو
[illegible] کنم [illegible] مرتبه جان [illegible] که [illegible] در خویش هشیارم کنم
و در حقیقت دست [illegible] بود که آن [illegible] که نیفتاده [illegible] بر داشته و الا
برحمت مبین و جمیل بیرون آوردن از این اشکال همه مشکل نظری [illegible] چنانچه بحمد الله [illegible]
من نصف اللیل الی الفجر حلاوت شد و نشد انچنان حالی گرفته است که مستغرق [illegible]
[illegible] و در جنب قدرت الهی که آسمان بی ستون افراشته و زمین با سکون داشته

سهو و نسیان است خاصه که شخص شفیع و آن حضرت رفیع باشد که خاصه حضرت
و خلاصه کائنات است چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان ٭
و شعر خواجه علیه الرحمه همین جا مناسب است چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند ٭ و فی الحقیقت اگر شکر گویم اگر یکی از بسیار و یکی
از هزار نخواهد بود گر بر سر هر موی من گردد زبان شکرهای تو نیارد در بیان
فحمداً له ثم حمداً له علی ما هو اهله چه بنویسم و لکن امید داشتم که بار حیاتی
خواهد بود که خدمت سرکار والا خانه زاد برسم خواهم گذاشت و شرح حالی خواهم نگاشت
و درد دلی خواهم گفت و حرف دلی خواهم زد هیهات هیهات لما توعدون
باری از ضعف و نقاهت زیاده بر این مجال تحریر نیست از کیش تو هستم عمری است ندیدم
که حالت آزرده است و رنه سخن بسیار است نجد الله که امیدم پاکش از عیب مبراست
و از رسید معرا در آن لیلة القطن که شب شنبه شعبان هوشی ز من گذشت که مسلمان شنود کافر
نپسندد چه بر سر شب وردم اگر ده ابرد ... کافر و مسلمان را
انشاء الله تعالی این خدمات خطیره و صدمات کبیره کفاره ذنوب خواهد بود و اجر
اخروی خواهد داشت سیجعل الله بعد عسر یسرا و الحمد لله علی کل حال و الصلوة
و السلام علی محمد و آله خیر آل زیاده زحمت است امضا از ثواب مرحوم لسان
در کنایات و استعارات و اشارات بسیار پر معانی شیرین نشانه دارد و لطیفه با نقش بعد

[illegible]

جهت فرا کامیابی انسه و استجلال تلاقی کامی همای اوج سعادت برام ما فرشاد
که همای همایون فال طوطی مشکین خط و خال مراسله مودت مواصله بهمراهی جولان
امر و غلام آمده دنیمی رضا بیک که بهای جان و صفای طلعت بود در احسن اوان وارد شد
و ارسلانی مزاج شریف مسرت و بهجت حاصل گشت اهلا بالسعدی و الرسول و حبذا
وجه الرسول المحبب وجه المرسل رضا بیک از انشو نما میآورد که از مطالعه او راحت خاطر را
رشک بهشت و موسم اردیبهشت رخت و از این طرف هو ج زرین سپهر دکه از ملاحظه خطش
دیده ما سکار روشن است و خاطر هم گلکشن اهلا و سهلا که در این آب و تاب چه قدر
ثواب و صواب که مهرهای مستان شاد نمود و جانی سرکار را آباد رخت باکالای مصری چندین
شکر نباشد انشاءالله این سور و سرور از ان ناحیه و ناحیه سرکار مبارک است ولی از
این عیش جمعی در طیش و از این سور برخی شور و بعض الناس مشدون ابیات لاحوص
سلام الله یا مطر علیها ولیس علیک یا مطر السلام فان الم الکین نکاح سلمی
غداة نکاحها مطر یمام وان لم ینکحوا الا کفاء لکان کفیها ملک همام
بعضی که اصحاب قیل و قالند نه ارباب جد و حال کضرائر الحسنا قلن لوجهها
حسدا و بغیا انه لدمیم ولی بیک لحاظ در اینجا لدمیم اولیت که همشان حاشا
و کلا در ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم عالم سرائر اعمال حرائر
خلوت و رب ذو الجلال و زبان جمال بصیر برپاکی خمیر آن کلا باشد

[illegible]

فی عبد الله ابن ابی سیاه شعر قال لهم انّی یؤفکون بعضهم و بعضهم یقولون
خطأ بالملا وعتابا علیهم قال الشاعر شعر افالهم قد زوجت حبیبی فایقنی
یهون لدیها جدی غیر جدی فانک قد زوجت عن غیر خبرة فتی من بنی العباس
لیس بعقی ولا انا فتی الک ما تعلم به حد من الناس سخن در پرده گفتی با حریفان
خدا را زین معما پرده بردار ؛ فاعلم یا اخی وروحی انّی الک ناصح امین عراق و فارس
گرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است قد خطبت باحسن
الوسائل احمد العقائل که حسین را ارزوست اذربجان و ملکت ؛ دق الملک الشهیر المالک
یعنی اذربجان فرت المرتین و حرت الرشتین ایهاک با حدیها بالرفاه و السمین
بالاخری لبقاء مدی السنین و بما اذا استمعا النفس مرة بقت من العیالک
معان ولی با خبر باش که سر شکند دیوارش نزلت فی ارض مسبعه اخذوا حماک
من اتباع و ضیاعک من اتباع دبیرست که گفته اند و من رعی غنما فی
ارض مسبعه و نام عنها تولی رعیها الاسد خاصه اکنون بهار اهل تبریز و در این ایام
همای سعادت بر بام است و ایام جلالی بکام نازلت یا ابا الحمید فی عیش رغید
وجد سعید اخر برادران یوسف را خبرت عن کاسه حینی الی فانند چیزی در دست نازنین
بحسرت نگاهی بکنند و بعبرت آهی بکشند انشاء الله شاخ شوکت و کاخ
دولت از صدمه دبور شرور و حادثه کارثه این مصون باد و بنا به وارد تیصرکه

قدر بیت شوم پی او پی باشد حیف که سواد نزاری مال از خمی کمال سیاهی خوش
این کنایات ابلغ من التصریح و اشارات اوضح من التلویح بعد رفت بسی ز راه
فکر و تدقیق و غور و تحقیق بجناب میرزا حسن قنبر رجوع خواهید فرمود که کشف
معضلات و حل مشکلات ان بفکر صائب و ذهن ثاقب کنند و نیز چون از موضوع
و محمولی تحریرات چند مجهول خلافاً للمقصود در حضرت سمو تعرض سرسانی و چندین معنی خواهر
بافت که هیچ جوابی باشد و خاطر آگاهی یافته است هیهات چه دور است آنکه اشتر بحر
بارخهای لطافت ذاتی دریافت خواهید فرمود سر بر کشیده گروه راه پی دارد یاری
اگر در پی مقاله الحاله شد معنی در دایره اسم سفر ساز کعبه ام بحکم المنه و کالمجنون
با ادوی الکتب و اقعد انشاء الله چند روز دیگر از طهران روانه ام فارقتها لا عن رضی
البحر هجرتها لا عن قلی و رحلت لا تخیراً دیگر مشکلات که در آن بطون اودیه و رؤوس
جبال که ینحدر عنها السیل و لا یرقی الیه الطیر زیارت مکاتیب شریفه خاطر حزین شاد و
و در پشت کوه قاف خبر ما شما برسد قلل جبال و دهن خشوف اگر مردیم فاذکرونی
بخیر الضمیر و انا الی رب المنقلبون و اگر زنده برگشتیم فاعینونی بقوه انشاء الله در
حکمرانی متمکن باشید زین چه می پرسی زین اعتدال بجهای مهین برین قصه حال
عبارت پردازی که انشاء فارسی و تازی بس است ازین پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
در مهر آزرده شوی ورنه سخن بسیار است حالا حکایت قدر زراد ب سلوک خضرت

جوابی پر قوم فرمایید که بپای شما قیام کرده و سلام داده با یحکم کبر سن شما را صغر
من الجن الفاشت صبیح عشائی تو اگر چنین کاری نکند تو نسبت به کلمه غیم داد
نفت المسد و او را با خصم است نصرت میخواهد و اگر از شما هم برادر بزرگتر خود
که بر ابن شما و حقه عصیان و اصابه عود او و صلب عمو است چنین توقع داشته
باشید که نیستید خیال است که در حلایق در نیست که عرق غیرت شان
نابض شود و به باس سیلی عارض و حالک تاب کاشر الانیاب با قصامات شیحان
و طلاقت حسان شما را در مجلس بخشش پر فروغ تر تضییع کنند و سرکار را در آن خطیر
از سکه و صورت انداز دپس همان بهتر نصیحت شنید و نصیحت مکن او در کار و قمار
بار گذار گوید غبار از شدت این رفت تا پیش تو نرم که کی امد و کی رفت
لا تعلم الدهر البر و الشعیر من البر تا ارض گشت لباسش فارغ آیی و اگر
و اگر غیر این ادعای با حیثی کاغذ با بیحار سید مهر شیر و خورشید را در پیچ دیدم که جای است
مفاد کلام معجز نظام است شد الماذر کالجنون اگر مجنون نبودم جای از صفحه را از قید
کاغذ فقره را رسیدا دم که باز شکین حتی مه با سم رب العزت موشح میشد و سم
بر سم سرکار دولت قرین بگیت اگر روستائی نبرد اشیر را از کاف و فرق نکند
بنده هم روستائی زور کار و را از شیر نشناختم ان البقر تشابه علینا در قران خوانده بودم
ولی ان الاسد تشابه علینا ندیده بودم هر چه ایراد دیگر میرود ولی بچه سرکار بیچکاره ام

مشتمل بیت چنین حسن معنی شیرین است پس از دو شیر شمشیر گرفتی و از کار و شیر
بیناک و مر بیا عجب درست ادای کلام بنام من اشرف پرنده ها بود و است نام تسلیم
بهترین حیرتها و دانک السلام الجزیرة والکثیرة بحر او له والسلام علی التبع الهدی

ایضاً بجناب حسنعلیخان وزیر مختار نوشته اند جناب وزیر مختار
تیمچه بود را ز ملاحظه خط شریف در از سواد دیده حرارت خاصه در فرش خشاف
که آتش الماس شفاف داشت محروم بود خوش شد که نام دراز نه در مد یک شکری
عروس غمها را بوس بپا رفت و هی حرفهای نحوس شد و از آمدن گرس و
بردن عروس غمها رقعه گشت و المها رقعه انشاء الله در فوق شهود و مقصود
مبارک و سعادت نوشته بعد از لطف بنده استداد فتح شاه و کلاه و در و هر مقصود
قصوری در میمنت ظهور برایم معلوم شد. اخر حضرت سلام و الا مقام جناب وزیر یا امام اولیا
مدی الایام همه شاخص رفته اید و از اصل گشته آید تا و دو گروه است تا آن هیچ این داستان نبود
و همی کار که حالا بیا که مقصود است از حکایت فی مشهود است پس از آن میدانم
چه در پناه کفر یک یگانه است و یگانه کفر شما قرب حضور داشتید و هر در شما
مهجور شدید و محروم شدید چه باشد که شیخ بقول عرب استشفی اللحی
و استنجی الطین ولی تا الان نقطه چیدن شما نه منان نکته من که ملیجان و در حکم
از سیلان نقلی میکنند و حاج خطوط شانه از استخراج و خطوط رخنه

حدس میزنید چنین میکشیدند و تحمّل هر بیشمار سهم حضرت رشید گاهی دیده اند
و حرف گزاف پیش آمد که آن مقتول کالباغی و مخدومی غیر طاغی چون صاحب خیرات دیده
فانی و شیریت و دیگر گفتگوی نیستند میپاسند قرار که این گرگهای بیغیرت و وحشی از
ارض سیر گشته ممنوع باشند و در این گرداب موج خطر و استیصال فوج ظفر جای مساعد
دوانیده و یقین بود با آن جسیمه کلباغی کاری باغی پیشه و منهی یکدیگر اسعد کشته است
و در اعلاج چند کانه یکی تحمل این بنده آستانه است الحمد لله از حقوق انصاف داد بر
دریافتار خلاف است و در تحریک گزاف قصه این نوحه کثیر از فرقه این طایفه حقیر خارج
و رفع آن شر از آن ارض تخلف منظور است و دیگر فوج در حضیض و اوج بمن مدد
الحمد لله امر عروسی خیر و رفع ضرر مهمات بهجت و صبر گاهی نوبت مسلم صفا و عشرت و وفا
کاشش قوی دولت گاهی زنده که بالای ما سهم فراغی حاصل شد و از رزم احسن بزم عشرت
میرداسیم و این بهانه از صلای تازه از مجلس میباشیم که گاهی نوبت رزم است و گاهی
ساغر نوشته تعبیر که پی لطف معامله گردی در نظر ما ثابت است و استمالت قدر الله و از این کمو
هر چه تجلای یکی کمر سابق از ذات گوش کنند و در حقه شما متوسل شده اند آشنایان
بچون و چرا اعنه عشرت شان در چراغ الحمد لله از تحریر مزبور و از نقدی نقد تقدیر پاییز سینه
دوست فرصت نکنند ابر در آرایش و لات حکایت کنند و از زبان ما حضر روایت
ان خیر الکلام قل و دل باری فاتحه قسمت نمونه فرستاده است سینه خانه ابار محبت زیارت

ما شاء الله

ماشاءالله در زرنگی تمام هستید که شوت طهران را به بازار گیلان قلع و دوران و هریه
اجازه عروسی کوهستان را یک قالیچه و زیرچه تمام بکنید سهامات بهامات
لمتوعدون تا از طرایف تفلیس و ظرایف پاریس و مشوقات چین و تحف
قسطنطنیه نفرستید ممکن است که اینگونه صورت کهنه و کهنه این عروس را تحت
سؤال کند تا یی حاجی آقا عبدالحسین حاجی چه صلاح دانند چون حکایت او را امان اید
خوب است قدری از آن مردان دیو نژاد و وحشیان بهرشاد بنویسیم این طایفه
شریر از برنا و پیر جبال شوامخ و قلال موادح استظهار داشته سالیان دراز ساخت
و تاز عادت مجرم تمکیال را جبال تعییر حکومت از تدبیر خصومت آسوده نیفشر در بعضی لطایف
علاج جویی داشتند تا اینکه از آن جبال مأیوس شده خشن قلعه مروان بحکم دلواء
که خلاف رأس دیوار بوده میان اید استحکام آن مکان را به تزلزل ارکان داشته و
بجبال فرستن قلعه و گرفتن مهر باسرخان اوشد و نرستن صدابان اساسان با یه تقویت
آنها بسته دست محرک خارج و داخل قدری آن اهل آبادان بهم مخیر شده نقشه آن جا داشته
کار شده سیخ کرد آن در ولایت معهود نیز اتفاق افتاده است اشخاص من در آن
میان غریب تر از همه بود که در آن تیر باران تأثیر در امنیه یکی کارشد از فضل الهی
و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی جستیم و رستیم و الحمدلله خستیم و نگشتیم فلیس الفرار
الیوم عار علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس پس از آن واقعه این اشهار

[illegible]

چنان دانسته شد که اعلیحضرت قدر قدرت روحنا فداه از عظام این امر خطیر و فتح تام
در اینکار کثیر بر ضیق حوادث نظر فرمودند وان لم یطیقها عقلاء قوم یکون وقودها
جیش عظام الحمد لله بنصرت ملوکانه و حمیت شاهانه لشکر جرار باین دیار مأمور فرمودند
بحیث نصیر الیس لی فی بحراته مشرب اخراه با شام قادمه پس از ورود قشون
بسلسله های مستقیم و معوج هر کس حرفی میزد و این شد در گاه که از جانب اعلیحضرت
شاهنشاه اختیار رئیس سپاه داشت سه فوج و دو عراده توپ و قشون از طرف بمبئی
ریاست و کلکوین مأمور ساخت پس از ورود آنجا فوج مظفر که در اواسط ماه صفر رسیده بود
با سکنه و سفر و مریوان از در تحول شده باتفاق در تپه شیخ سلیمان که محاذی
در بند کلکوین است رحل اقامت انداختند و در عرض غره ربیع الثانی آن جناب
ناکهانی در در بند کلکوین اتفاق افتاد چون مکان سخت او بود از خار رود ارتفاع
لشکریان منصور چندان صرفه نبردند از راههای سپه و سنگر بود دار با نهایت سینه و پیکر
و جهاد این از صدمت توپ خانه و سنگر بر گشتند و بعد از آن از طرق مختلفه
که تعیین شد به جبال شیخان اقشار بعون ربانی و اقبال سلطانی شب پنجم
ربیع الثانی دو هزار سواره و پیاده که کشتن و کشته شدن با آنها بعد از آن و رسید
و در سر چمن دمای سحاب بر آن جبال و مصاب عروج کفره و خیل ملامی ناکهان
بر در آن داخل شدند و جبال کسی خطور نمیکرد که از آن بالا باید در شب تا [illegible]

[illegible]

باریک در شب تاریک یکنفر بطلایه بردند تا به پیاده و سواره و توپ دشمن شکار
چه رسید از صدای شیپوران مفسدان مغرور از خواب غفلت بیدار شدند چون
بجهة عبور از آب سیروان اغلب تفنگچیها بطرف اهون رفته بودند فیری که از تفنگچیر ذلی حاضر شدند
بهیئت اجتماع بعزم قتال و نزاع آمدند تا یره حرب در آن طعن و ضرب اشتعال یافت
زنود از مرافق و رؤس از عواتق افتاد از آنجمله در خیبر عده شیخ کد تلف شده و
حاجی شیخ کریم بدرکات جهیم رفت تا از عون کردگار دوالفقار شهریار نصرت شعار حسام خونخوار
کانهم حمر مستنفره فرت من قسورة چو شش بیرانیان گوشش طلیمانیه را لعاقب لعفر
در آنجا را قصبه صاحب تعقیب نمودند و در آنجا حجاب از نیت از محال واسطه شده قهر ورود تا شهر زور
رفته شد افواج سه گانه و نفنگچی مستقر و مراتب ... داد مردی دادند و فوج و سلامه
قوفور از طرف پیاده بزی حلب نمودند و سیلبق شده تفنگها سو ... الحمد لله لکلمت
رفته شد و در منزل بده بعضی سخنان بامحمد سعید خان نوشته بود که ده افر تفنگچی سرباز
گماشته ام که تا دنبال لشکر سلم و تور را از آنجا عبور نمی توانند بکنند نفح صور مکر که ... را
منزل نمایند چون بعضی از رسیده و پیشکرها را بسته بعزم جدال آنشته بودند لشکر منصور از روز
ورود پورش و شورش چشمه آب را گرفته بودند که اگر آن چشمه بدست لشکر نمی افتاد
از بی آبی پیچ تابی داشتند شب بیست و یکم ربیع الثانی اعتماد السلطنه خبر تاریخ و ملکه لشکر را
تا کنار رودخانه سیروان برده صبح در فوج اف ... رجعیر دار اشرار بغیرت آمده لشکر

دیگر بسته و شنا وران هر در فوج از آن طوفان و موج احتیاط نکرده از آن آب
بشتاب برق گذشته سنگرها را گرفتند که در حقیقت چون لطف از شعله و چون عقاب
بر آن عقاب بر آمدند و از درهای سیراون و کلهای آتش‌فشان بر و انگنده گلوله‌ها را به تکاپ و
تو فو و در آن حوالی و حواشی چون ذرات تسلای شد که بکر باکیه و مکرر از صدمت گلوله
بهوا رفته خود بزمین شد روز سه‌شنبه چهارم تفنگچی برادران از شام تا شام نغیر و رزم بیش
از حد گلی اوقفتند و آتش الحرب را اطفاها الله مغلوب و منکوب گشته اتراک شتم
نوره ولو کره اقلیمند و ان گروه بسته‌سر بار فوج اشرار که در قلعه کوهسار سنگر داشتند
لشکر قات و جلادت از حیث آن عمارت شکسته تا آن کمیسته کند و بگریختند و بنر
و بیمکی و اشتد شکستن پیچ و خم بستن رخنه مومین آید و از و در حضار و هر دو
بر فشار و خدمات در تحسین گفته و بر جوانمردی عسکر خان جوانان رهی از ایشان بر آمدند
روز هم شکستن پیچ و بانس بسی معطل شده روز دوم جمادی الاولی با شیپور بالا تان
نفقور از آن شده در عرض راه رحمن رحیم عثمان تقسیم پسران سعید غیر سعید و شقی
عنید تحکم کرده بر نک گشته و بر چشم تاجیم و نفقور که پایتخت انهو
افراشته اند از آن افواج خمسه تا خارج خمسه در خدمت تقیت کرده اکنون بکرانه
چیره و حیق و جوانان بسیار و دقیق و دیگر زنجیره لار و شرب بهار خوشگوار
شعونید آن سه شعبان جوانان دگران اطراف شاخه و انجا دفعه ذره و وقیع رقیعه بنا

کلاهی نگذرد تا این سر سنگ جولان درین سور و سرور چکند و بالغعل همگی از جوان و پیر
و صغیر و کبیر شاطر و مرسم چراغان وارد زیر که دریای زلال نشاط موج گیرد و موج عطا
اوج پذیرد دیگر نشان قرب بنشان و دیگری حمایل سلطنه تمثال و یکی خلعت طلعت و یکی
منصب و مواجب بخشیده و منحصر یک باف گفته بود که با اتفاق همراهان دولت
علیه تعیین از عهده بر نیاید نیدانم مشاطعه چه اصراری دارد والحمد لله تعالی دولت
علیه ایران با تسلط لشکریان فتح علیه پنج بنی فایز و حاضر شد و در این سرحدات
قرون پیشینیان این قرار داده بود و اگر جنین جلالی نبوده ساختن قلعه که
کشاده ایام مولود که درین عهد ناگهان فتح اورا آن زینت بدان وقت و دولت
که متعاظم کرده از ساختن و پرداختن غفلت نکرده ایم و دیوار قلعه تعظیم
ذرع دارد پست سنگ و بر بقاع پنج ذرع ترزیب است که با تمام و اتمام رسید
در زمان ضبط و راحت که همه فاتح اقبال و رایع اقبال بعضی باجینه و خشت
از عهده جسم و بنای سر که دران صدای دولت ایران باید تحفه
الحمد لله تعالی از تحت دارای دو بیم و بختان بر شان مخصوص کسیان از حصول
سالیان در انجا شده است و ارم دولت الله الا هست اسال انجام رسیده از این
یودر ما روابط انها لطف ما زحان نقعه برادر شیم با دشمنان این دولت که از شر
دوستان مسرور فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین تا هزار برادری جاوید

[illegible]

کید و دوری معطر شد ولی این کاغذ تلافی آن سابق را کرد از دن عروسی نیز ...

انشاء الله مبارک است بالحمد الغروس یقفوه والکروس یقفوه ایناک بر رفاقت

فراق ناظر نجد بیت میرسد برآن ناظر که منظوری ندارد چه چراغ در تیش نوری ندارد چه

انشاء الله تعالی در تهیه و سرانجام باشید و فصل میزان و عقرب میزان عیش

طرب است انشاء الله شما در وقت خزان بهار شکار و کامیاب باشید

نوشته بودید خیلی سعی در اینکه اگر فراغتی باشد بکردستان بیاید اقبال نویسنده است

کلبه ویران نحیه است کلیم از روت پیداکه نالی بگشت ما که از لشکر افتاد

بر وقت تشریف بیاورید رسته میدی شمات از نوبت جام ملول دام قال الله لحق

از تعهدیت که خبر ندارم گویا بشهرستان تشریف نبرده اند و من از کثرت مشاغل

ایلی خانی نشیتم کمتر فرصت عریضه نگاری داشته ام زیاده زحمت است والسلام

ایضاً بوکیلی میرزا رضا نوشته اند آقا میرزا رضا اشرار آوارامان

مشهور بود و حیث آن ابسان مستور الی نفس همیشه بر حوالی حوکان رهزنی تا

اجیالکا و ده رهدی بسته حیشید و داوری سوخته نجو کاهی علم عصیان بی در آشتند

و طبیعی حمید نیست نسبتی خسته شد الحمد لله تعالی از عون الهی و اقبال اعلیحضرت شاهی

روحنا فداه آن طبیعی و علم در بیرد شد و آن جمعی پر برکه از نهب و غارت و دیوان

در صحرا و دشت میدان گذشتیم و از آتش فساد سهراب گچه و غاد حمه در دوده خفی

و رسیده

بر شنیم خسته شدیم بیت تیر بر ریش گنجه و تفلیس تا به تبریز و پلکاش
چه رسد چه ضرور در برویم تیر بر ریش بابه و نفقه تا بزرگی و شایان
چه رسد تا چند غصه پا و پر و قصه ما خوب با پر ترک شادی کنی غم خورد
نه چای و قهوه را پست کم خورد و نشاط را به نقایص امور از توجه جناب اجل اکرم مقرر
منظم خواهد شد قدری از کیفیات خبر و شکایت شدید با نوشتن
لیالی و ایام احمدی و تری به پایان نمیرسد مگر این قصه ها بانجام رسد اگرچه
شاعر میگوید شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه قصه ما بود دراز
در آوری رمضان مرکه رسد که از کردستان الهی با یولایت بله شد در الاغ و
برای حمله و اسباب برد چون فوج ماموریستان و وزیر مختار را به فرستادن
با زن عروس در ملک کردستان چی بکشی خویش و اقارب با اینجا لت در احراز
تخت هشت سند پولی هم آورد لهذا که اگر آن میرزا ابوطالب با یکفار را غیب ما شد خواهد شرط
وقت بد مالی از عسکر زیر لایه که بر هوای ز رسد چه روزی همه در میان امر قبالجه
کمه چه شد این هوای کار نفاق و جدائی فراق کشید و آن تعریفات آنکه
و ولد و تشریفات شهر و بلد چه ثمری بخشید و هرکس حد شکم میزد ولی حصار شهر با اتفاق
رئیس بخیر و ناظر حضرت شهید آدم و وزیر مختار رسید بعنوان حکایت به الا ملک تو شبه
وارد احتساب نظر و معامله منظور داشته و با وجود سیر فرنگستان و سیرت کوهستان

[illegible]

که دیده و شنیده بود با طبع غیور تحمل این امور و آن چشم نشده و از آن جهت سه ماه
تا بی سلام و پیام بود هرچه پیام و سلام داد که طهارت در حذارت و عفاف
و سخاف و خوبی در محجوبی است هر که محجوب الانظار است محجوب استار است
و هر ولایت عادتی دارد و امر عادات سعادتی بکوشش و پوشش کفر و سنه ها
تا روی سیه یک چون ابر بر شب [illegible] دیگر کاسته الکفار که در حقیقت
کرامت آدم ناظر بر بعضی از خدمه خاص گفته و در میان حایط باید شد و منظور
موافق رفیق در سر سینه نشسته است و دست با یکدیگر الفت بسته اند یحیی خان از ملاحظه این
احوال بدل این اسباب الفراغ واحده مفسده للمرء ای مفسده خانم سخت دراو
که این چه عادت است و کنیزان از سر او بخشید که این چه کار است خانم در زیر کرسی
از غش و یحیی خان از کرسی بر فرش افتاد و کنیزان حیران خجالت شدند و سر یک
چون مغلوب خانم بد هوشی و مبهوت و یحیی خان کار دان بهوت و دران کیر و دار
خبر بوزیر بحث رسید پی استیار با نیرو [illegible] شتافت دید که حالت مجلس فاش
همه آن در شیخ و کتاب [illegible] تمان نیاز گفته کنیزان سیه بخت از رزین کار [illegible] همه
حیرت نقش نقش دیوار نفر سرد و برد دیوار [illegible] حیف منها زرد و بر لبها
سر آمده و دانست که کار از چاره و تدبیر گذشته نوبت [illegible] دوای آن
وقت باید نه پند [illegible] نصیحت سات نصیحت هر قادر ناظر [illegible] ایش

شرور و سمیر لیالی سرور رسید آنست مخاطب و عتاب شنید در حضور رئیس نظمیه
الکقا باه جلده نمود آن معمور مغرور را ضرب کا و سر از پا و سر از دست باز
راضی نشده بچوب و فلک صدای آور را بفلک رسانیدند و از این واقعه حاجی
شحنه سیاه اشک های حسرت نماید تا سحر که بحث کنیزهای عزیز و دایه و دایه و خدم
حرم که محرم شکار و محرم این کار بفخر گردش شده و هریکی بجائی متواری گردید نیز شیری
نظر حمام بقطار و بکیری محض فرار بر نیاید خبر آن الله محبت اله دلیه است کنیز را در
انحانه از سرا های مردانه و زنانه نمود اشد و قراقی احضر اسیر بردرگاه شهر کرده
شده در باب [illegible] معقد که رقاب [illegible] زن شهید و مرد و زن در کوی [illegible]
نخواهد دو سه روز است ناظر بار جنس معروف و جنس منسوب بشیخ تشریف اورده است
یاد و رمضان یار و رمضان یار بکند که مقام کرم و شام نرم منزلی مهیا و نزلی مهنا
و رخواب قیلوله ون [illegible] امامه [illegible] آمال از خدمت دولت جهرا
افسوس که وارد حرم [illegible] ارایش نویسد این ارایش بعد از این واقعه جسری
ذر آن با قعه نیست ایضا [illegible] محبت خوب پوست بیک شکار برد اگر ارزش مدار
نمیکرد این تسمید حرم تقدیمی شاه ولی عیب ابتکار این شد که راز از پرده
افتاد و رسوف ساده ترک تاجیک و مذاکره در روز دست کرده آنچه نباید خلق
گفت و شنیدند تا فردا چه شود و خدا چه خواهد والسلام خیر ختام بمحمد و آله الامجاد

[illegible]

ایضاً از ترسل حاجی معتمد الدوله مرحوم کاغذیست که بحسب تعلیقی گروسی وزیر
مختار نوشته شده منشار الیه بعد از ورود دارالخلافه بخیال فساد در کار گرگان
افتاده در تحریک و اخلال صحابه کتو و عامه الطاف هر کس بمقام معذرت برآمده
یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم کاغذ رمزی بامیرزا غسن منشار الیه نوشت افتاد
که در غیبت خواهی ولایت از تحریک نمیشود که بزیارت حضرت عبدالعظیم برود
پرده سفید از برای روز سیاه خوبست که بر زمستان لشکر از ارستن و خداوند گلیمان
اوراحجت فرستادند جناب وزیر مختار بعد از حرکت از حوالی این بیابان
و ورود به بار معدلت شهریاران نوشته از شما شهود و مکتوبی محفوظ نشده بودم
ولی اراجیف اخبار چون اراجیف اشعار در بین شهر سیار نغز و چه در سیده
نامه رسید و خبر رسید فیض الله و کبیری رسیدن کما عدّه تقیم الدیار شد
مشهورات لفظی قهوه کدوم اصرار قوی لیک افتادم قسم خوردی یقین داشتم که در وقت
استکشاف شما از وقایع و استحلاف شما از وقایع مایه حیرت گردید که این اخبار
خذاره و اسرار غیر ساره که در میان جمیع عموم شیوع تمام دارد کدام است
و این تحریرات فصیح و تقریرات ملیح را چه نام نوشته بودید هذا الحکم اخته عایشه
نشینیان و با و بجان آقا حسینیان بزرم کی که تعلق میداشته باشد و یکی
تعلق می و یکی نقطه چین باشد و یکی نقطه چین باشد و یکی نکته بین و یکی تصدیق

بلاد تصور نماید و یکی تحقیق نماید که انگار قدر دعوی شهر و شور و غوغای سر و سودا
که مجال این تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی نیست که شما خیال کرده اید و لیکن حیرت
از این دارم که در شیراز کردستان بردن عروس جیب را حرکت از بیچاره این حرفهای
بیچ هیچ نکوشه و کت زنه نمیدانم بعد از ورود آن خطه ارم بهشت و سرزمین است
که اعیان فلک رفعه بلاد چه شد که متاع کاسد تجار و طبایع فاسد فجار را
مشتری و خریدار شدید و در نظر شما که اقمشه الکار ک و امتعه روم و فرنگ جلوه
نداشت چگونه در آن انواع و اجناس توپ چیت و کرباس پسند افتاده خوار نشد
گفت آدمی گاهی از خربزه لطیف اصفهان نفرت میگیرد و با زیلی کثیف شهران رغبت
ولی انصاف باشد هرگز طبع نفیس بخربزه خسیس و خاطر اعیانی بشیرینی های نیشهوا بادیکان دادم
بی یقین میدانستم که بعد از زیارت عتبه چرخ مرتبه لازالت مقبله لشفاه السلاطین
و مشکوه بجباه الخواقین و ادراک حضور جناب شوکتماب قواماً للدوله و نظاماً للشوکه
که اجیب الکفاه اعظم الحماه ذی مجد وی وجهاً لک عن کل مالک و بالک اعزی جناب
مستوفی الممالک دام قباله و زاد اجلاله اگر زیارتش باید شکرانه وجود مبارک شما
ذکر نمایند الحمد و تبارک الحمد لله بعد از مرتبه که بر طرف مسئله و غلطی
وضع مسئله رقم همه رضایی کرده در شکر و رضای بخلاف غصه های دیرم شبها
به وحشت در تبریز فرو شتند و در روزها بی دشت در کار معاش که گوسفندشان

و صحرا ایه گرگهای تندی از جفا در تعه چنانچه در خسمه مکتوب از افعال بعضی از
آن صعالیک آرای یاد آوری شروع خواهد شد و اگر اظهارات اینگونه مقالات از
خذلان عار و عوار کرد و بس نمید اشتید مقالات دیگر بود که در تسخیر این بعرض باز
فرستادگان حضور باهر النور اعلیحضرت شاهی رسید که الحمد لله تعالی از بخت دارای
و دیهیم و بخت و اقبال بی زوال شاهنشاهی در زمان قلیلی در این سرحد ابو علیلی
اتفاق افتاده که خود تا آن این عبارت بر شته بیان کشیده ایم و این که قهر از همه
بر فتح اورامان و رفع فتنه در حضرت والا عرض تهنیت مینمائیم که زیب لغه
و عراق و عالم خوش با فتح ستپانا برابر بود و این فتح تاری قلعه که فتح نامه
باطراف فرستاده شد در تقابل تسخیر اورامان قصبه کوه کاه و حدیث سها با
ماه است و کمترین را اعتقاد این است که ظهور این حشمه و وقوع این فتح از نتایج بخت
و اقبال والا بود تا بر همه ثابت و مبرهن شود که سرکار والا همان طور که کارفرمای
قلمند کارگزار تیغند و بعبارة اخری در رزم چو اسند و در بزم چو جم بیت ترد
نبارکند و بر دشمن شوم و از صابت رای و رزانت عقل و قوت بخت والا بعد
که امری بدان خطیری باین زودی انجام یافت و عقده بدان عظیمی باین سهولت گشوده شد و بالجمله
چنانکه خواستی از بخت و دولت در دل * بر آمدت همه مقصود و راست شد همه کار *
چو عاجزت ز اتمام مهمات خاطر * چه قاصرات ز کردار نادرت افکار *

بجز این چه ذوق کشتن که عنصر گوید ــ چنین بار شمشیر معتمد اثارید و اگر باین
اثبات و ثبات بسم پایان نمیگردید از مکتوبات خوب و مضمونهای مرغوب داشتید
بعرض میرسید که بحمد الله قلعه مبارکه مرخصه شد سیورات قشون خراسان رسید
لشکری و سران لشکر مظفر و شاد و کامگار گشتند فیلی این ولایت حقیر بیک گامی
از عهده این امر خطیر برآمد الحمد لله در کار سرحد ثغور هرات ظاهر است
و علامات شوکت با هر اکر انشاء الله درمی و فلای باشد و از اولیای دولت
اهتمامی جاف خالف اول من الوتد خواهد بود و سایر طوائف الطوع من الخاتم
فی السید و اگر از اولها از این حضرات بسم ملاحظه خاطر حضرات مضایقه داشتید
که در قرب جوار این شاپات و شوت ایرانی و باد برودت عثمانی را نشنیده
باشید میاسیت السلامة فی السکوت و ملازمه السموت نه خوب بگوئید و نه عیب
بجوئید نه طالب گرد صحرا گرد باشید و نه راغب دزد زن نبرد و از این حقوق
لازمه و حقوق جازمه هیچکدام را اشیا نکنید با آنکه محض رنجید بخلاف او بعضی اخبار
شایع و اسرار دایع شد که هیچکس نشنیده شما بخود چون سبق کلام و
فرق خرام از شما شد بقول خواجه محتسب خم شکست و من سر او سن
بالسن و المجروح قصاص از آنجمله با چار بطور پند و نصیحت زحمت افراشتم
نوشته نوویر افتخار رسید به سند کی ذلالا شیر است از و حقیر که چنانچه ذلک

مرحوم کرده‌ام فی الحقیقه با خود آن را خیلی زیرک و معقول بجا آورده‌اید با بنده را
خیلی مستأنس [?] و خجل و از بس مشهور بود کالطبری من تحت القطیفه حالی حالت
مذاکره شما در امور این مسائل با مره شما با جهال کردستان شرعاً و عرفاً
عقلاً و نقلاً نه حالا بلکه هیچ زمان هیچ صلاح و صوابیت [?] و اگر بعرض حضور
مهر ظهور برسانیم هم برسد یقین ممدوح خواهید بود نه ممدوح مرضوض [?] خواهید بود
نه مرحوض [?] اگر بگویید نتیجه قرب جوار کرووس [?] کردستان است در این
جوار ولایت همدان نیز شرکت است و کرمانشاهان بعضی الملک و غیر آن
هیچ همه دانند که حسباً و نسباً از کرووس بالاتر نخواهد بود هرگز قلمی و قدمی
در این کار برنداشته‌اند و نگذاشته‌اند که شما در تبعیت آنها احق باشید و در موقعیت
اوی اگر بگویید این شرافت برای رفتن یوروپ و خوردن مسکرات و سوء ادب
بالاتر از شما عالم همه دانند که از شر همه دانست که بی چون و چند تا انگلند رفته
بیش قبل از شما بچه مسکال [?] با جاه و جلال تا نزدیک قطب شمال شتافته هم قرب
بارگاه دارد هم قربت پادشاه اگر خدا نکرده صد نفر روغن فروش لینک پوش [?]
بهبانه [?] زیرا در کردستان نخواهی بکشند هیچ نمی‌گویید و چرا چنین شده است
زنقد [?] نداشته است که اگر بهایش بن باید و عوض او صحیح باشد
هرگز اغماض از حق او نخواهم کرد رضای خدا را مقدم بر همه چیز خواسته‌ام

[illegible]

که ایشان دانسته در حق کسی ظلم نشود در این صورت با همه خصوصیت و همراهی و آشنائی
و دوستی که فی ما بین است فروشنده آن غرض حال و بث مقال نگفته است هر گاه است خدا را
بلایست دارش عجب تر از ایشان حالت سران سپاه و سرتیپان در تنخواه معمولی ایشان
در کار است که اهمال کرده ستان آمد تجدید مستوجب لعنت شدند و در حق
رحمت و بتوسط این بنده ارادت ایشان بر ایشان افزوده شد بعد از
رفتن از این مرز و بوم یک کلمه از من معلوم نگفتند تا بشناسایان ولایتی چه رسد
تو پنداری خیالی بود و خوابی غرض ایشان بوجهی از آنچنان آمدید و چنان رشید کان لم یکن
شیئا مذکورا نه از فرع و اثبات عشق تمام و هوائی جویا شدید و نه از دروغ و راست
علوم و حواشی گویا یا رم نیره بالنه کلدی کینه کیتی ایسیچ بیلدم عسم نجه کلدی
نجه کیتی و اگر بگویید من از علاوه قرب دار و دیار حکم خبر جوار دارم
مواصلتی یافته ام و معاملاتی کرده اند و نقصان مایه و ضمانه و شکایت همیانه و پیکی نه از
پدر زاده بولایت تکمیل و تحصیل نامیده ام هیهات هیهات لیضرب فی حدید بارد
بقول آقا عبدالحسین معتمد شما نه آن ناقص کامل خواهید شد و نه این ناقص قابل
و لا یصلح العطار ما افسد الدهر مضاف مذکر از مضاف الیه مونث
لازم نیست که همه جا کتاب تانیث کند بالعکس و از تمام کتب ایشان اولا و ثانیا
ان کان مخفف مهملا و اگر این فتح باب شود محمد خلیفخان تفرشی هم

در کار گروه پس باید به جملهٔ پیام که صحیفهٔ مرحوم زین العابدین خان آن اوراق و سرشت
راستی حیف است که شما با دانستن قواعد خط و شواهد ملی سرعت خاطر را در ره
احمد و محمد و والد و مولود بدانید ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن
یخرج الله اضغانهم گاهی نه هرگز آن تیرها را رها کنید و گاهی در هر دو غا تیغ دعا بر کشید
گاهی بر زیارت ترغیب کنید و گاهی تجارت ترجیح که از آراستن لشکر ما را رات
و حراستن کنبه با لشکر کدام لشکر و کدام سپاهیان نزد ما خود رفتند و کان سکنیم
حاجت تیغ بر کشیدن نیست خوب است این زر را خرج راه مکه و برج
سپاه کنید که صلاح دین و دولت در این است و فلاح ملت و ملک
برای چه لازم است که برای من مسکین این همه تیرها را رها می‌کنید و شیرها را
دوان میسازید که اگر تیغ عالم بخشید خاری نبرد رگی تا نخواهد خدای
چنانکه در انجمنه بر همه انجمن راست و دشمن مشهور شد که تیرها شکسته شد
و رهاسته شیرها را مور کرد و نیکها را استوار و لا تحیق المکر السیئ الا باهله زر فرض
اگر شما را در دو بار رسیده برسید از آن حیث شما رو قصد ارادت که در حل و عقد
امور دخیل دو در تی و فتق جمهور کفیر حاکم رشید طهران شیر باشید
در متعابی اولاد و مرحوم لیسید پاییت از اخوان عظام و بزرگان کرام و از کمیسرها
کمیرا تشخیص کنید که حسبا و نسبا با من برابر و برتبه و تجربه بالاتر باشند

کمی حظ

که عظم و شأن شما در این کار در نظر این ریکی برابر نباشد اگر قند باشد
شیرین باشد چه باک از زر ار زمین شیرین باشد نه طفلی که طفیلی وجود
و طفیلی جود شما باشد نوشته بودی قصیدهٔ مشعشعی از نیّت و فعلی خود و آن در محضر
جناب قوام الدوله بیان کرده‌اید اولا نمیدانم در آن محضر حضور من چه گفته‌اید
ایشان هم از موضوع و مجهول و مصنوع و مجعول چه خبر دارند نه در تقدیر خدا
غیب میدانند نه در تقریر شما عیب شما معروف است هر که شما را بصیر و حضر
بر بیگردد و همه جولیچ داده باشند از شر و کم اطلاع نوشته‌اند ان الظن لا یغنی
من الحق شیئا شما را بجان امین حاجی و آقا عبد المحسن حجی با روح والد شهید
و تربت جد سعید قسم میدهم گر گذشتن این شکایت بگذرید که همه پوچ و عجب است
و همه میدانم همه رنج و تعب نصحتک لئن مسست الیث غیری ظلما ان الجنی کان مرّا
و زیاده از این قباحت منظر و قباحت مخبر و نبذه ثبت لسان و فطانت بیان
من راضی نشوید که در پیشگاه مقدس و بارگاه اقدس اعلیحضرت شاهنشاه و زین پناه
روحنا فداه بداوری ایستاده به دلیل یوم تبلی السرائر از دقایق و ضمایر شب
و شکوی کنم و داد مردی دهم لاسیما که صرفه نبرد روز بازخواست نان
حلال شیخ را آب حرام ما و هم چنین همچنین صنعا با ان بفضیلت
که میدانید چه ضرورت بحرف محمد غزالی و طرف ابراهیم ظنار خود را

دیگر ابراز زحمت نمیدهد از بیم اینکه به ملاحظات پرده چشم پوشی مطلب از بیان رفت
در باب فراری سه نفر سرباز شرحی نوشته بودم با چاپار سابق و لاحق آنچه حق
صدق بود حضرت جناب شوکتمآب اجل اکرم قوام معظم دام اقباله العالی عرض شد
بلکه در تحریرات لاحق که خبر وصول از والی اشاره داشت برای تفریح خاطر جناب
معظم الیه شوخی نوشتم که از دل سپهر سر کشیده بحر کشیده بر هر برف
شوره پاشیده شده تشریف آورد با تعظیم نظامی که تکلم حرامی است در دولا
کردی لغت ترکی شکفته‌های فوزات میرزا وزیر مختار رفته بود بپوردی نغز باسه
که جنبون [illegible] و فنون الهوری بکوشش و جر دهش می‌آید و اگر شکفته ملا اول
ماه [illegible] ملیحه سبزه نیز آراسته شد و یقین است که از والی معلم از وی
دست تمسک شد این بنده هم از جلی از آثار این قافیه با تفسیر می‌باشد
بار نوشته بودم حکم کلیه دیوان درباره نوکر و رعیت بر این شده است که آنچه
رعیت است قاطبة مطلق باشند که از هر جا به هر جا بخواهند بروند
و تحکمی در رد آنها به وطن اصلی خودشان نباشد و آنچه نوکر است عموماً
پای تقید باشند و همینکه در دایره نوکری قرار گرفته‌اند و اسم آنها دفتری
شد سرکن همان ولایت باشند خوب است مجموع معلوم شد و مطلب
مفهوم و من هم پایان واقع را حضرت جناب جلالتمآب اجل اکرم عرض کرده‌ام

هرچه فرموده اند اطاعت خواهد شد و سلام

۱۹

صورت توقیع مبارک از جانب حضرت رضا علیه السلام باافتخار حضرت مستطاب اشرف ارفع والا ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی ترع روس الکائنات ظل سلطانه و شملت نفوس الموجودات جرعة فطرة المستغنی فی مراتب الوجود طلیعة و شمس سلطنته العظمی فی عوالم الجبروت علیه دلیل والصلوة والسلم علی رسوله الامجد الاکرم مظهر سلطانه الاعظم صلی الله علیه وآله وسلم وبعد فقد اهدیت من العتبة العلیة العالیة للمبارکة خلعة شریفة عزیزة متبرکة تشریف نواب الاشرف الارفع سلطان مسعود میرزا ظل السلطان وفقه الله تعالی لما هو من خصوصیته وصفا طویته ان یغتنم من الهمة العالیة لدوام تأییده وقبالة واصلح بعرائب السعادة والسلام علی من اتبع الهدی ونهی النفس عن الهوی وکان وقوع ذلک تحریرا فی شهر شوال

[illegible]

صورت دستخط [illegible] مبلغ دویست تومان سالیانه علیحضرت مظفرالدین
شاه خلدالله ملکه و دولته از مال خاص خالص [illegible] آقا میرزا ابوطالب ولد
جناب حجت الاسلام آقا میرزا احمد قاضی شیرازی بوده و رقبه [illegible] داده عالیجناب
فضائل مآب ملا محمد علی طهرانی در این باب لازم است ان شاء الله تعالی بعد از انقضاء
مدت [illegible] تمام متولی الایام مبلغ مذکور را استرداد دارد و بعد از آن خلاف شرع
مطاع لازم الاتباع بعجله باشد موقوف و معطل نماید و کان وقوع ذلک
تحریرا فی یوم [illegible] شهر [illegible] صورت تعزیه نامه
در این وقت مبارک [illegible] حزن و ملال شاه [illegible] و کو لا این مقال است
از این واقعه هایله که [illegible] عالی روی داده است [illegible] یارای
تقریر است و نه قلم را قوت تحریر ولی بجز صبر چاره نه [illegible]
تاج سروری بر سر [illegible] غرض از تصریع
آن است چنان استماع [illegible] فلان [illegible] ارجعی الی ربک راضیه
مرضیه بگوش جان بشنید در مقام صدق که جوار حضرت حق است توطن
و معیت حق علیم و علام است و کفی بالله شهیدا که بر این مخلص در این
واقعه چه گذشته است از آتش این مصیبت دلسوز شمع جان فرو [illegible] از شعله
این شمع هم امروز زبانه دلم سوختن گرفت از این غصه که آن غنچه [illegible]

زندگانی صورت حیات جوانی خجسته نشده بود که بسموم فنا اورا بی نمو چون آن
حزن و ملالت و جزع و کلالت بخواطر سالکان باقیه رسیدت در خامه در بیان عشری
از اعشار آن بیان تواند نمود لا بقضای آسمانی و تقدیر ربانی جز صبر و رضا
چاره و تدبیر نیست چنانچه گفته‌اند تقدیر چنین بود و مشیت خدا چنین
ما را بجز از صبر و رضا چاره نباشد بمضمون آیه وافی هدایه کل
نفس ذائقة الموت بر هیچ ذی حیات نیست که این خطاب مستطاب
سزاوار آن است که بمقتضای آیه واستعینوا بالصبر والصلوة برده
نص والذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا
الیه راجعون را شیوه خود ساخته از فوائد اولئک علیهم
صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون
مستفید شوند انشاء الله تعالی حق سبحانه و تعالی این مصیبت را خاتمه مصائب
و فاتحه مواهب گرداناد بحق محمد و آله الامجاد ادام الله اعمارکم فی خیر
و عافیة زیاده بر این جسارت است والسلام صورت عریضه ایست که
فقرا با غنیا نویسند حضرت ذی مرحمت صاحبان عظام و قبله گاهان کرام
تجار فخر التجار والاحترام زید عزهم عرض می‌شود چون همیشه اوقات عادت
بخیرات و مبرات و دستگیری فقرا و ضعفا و غربا الجهت بوده لهذا معروض میدارد که داعی

از مجربین و رؤسای اطبا منبر حیدر است ایشان را فلج گرفتار کرده بود هیچ چیزه
دست مخارج نمی‌کرد اگر ابهبودی حاصل نمی‌شد و اطبا از معالجه عاجز آمده و این دعا
کور اجواب هفته اند اطفال بیرون منزل و مخارج در کوشه قباله و بلکه قوه
حرکت برای او نمیر حیات است از فرط مرحمت و غریب نوازی لطف در حق این
بیچاره شده و وجه مخارج معین کرده رضی الله وعد الرسول در یوم لا
ینفع مال ولا بنون ضایع نخواهد شد دیباچه خاتمه
و ساختن مرکب و توشی خط چون منبر از مرات ذهبیت تتمه برسبیل اجمال
بیان می‌شود آنچه تا دانسته ام آن کاغذ ابر باید چهار سین در قلم موجود باشد و چهار
سین مفقود اول آن چهار سین که باید موجود باشد در قلم سرخ و سفید سخت و
سنگین باشد دوم چهار سین مفقود آن است که سیاه و سبک و سوخته
نباشد به قلم از عبارت یاقوت نکته کوتاه جهت کن
تو نیز سیاه و سست و سبک سرخ و سنگین و سخت پیدا کن دیباچه
ساختن مرکب بدانکه انواع و اقسام مرکب بسیار است و در این کتاب سبب
قسم ساختن مرکب از مخترعات یاقوت اختصار می‌شود و اجزاء لازمه آن
هشت چیز است اول دوده برگان دوم صمغ عربی
سیم زاج لاری چهارم کلاب پنجم

ششم موله هفتم مازوی سبز هشتم ورق
طلا و نقره چنانکه گفته‌اند

ای که تحریر یک منی خواهی
من هلیلهٔ تو را بباید موزم

زاج لاری و مازوی اخضر
و ده بهر یک عشر لیکن

صمغ بر حجبا زو ماء آلوده
اندکی زعفران ابنیش منضم

و سمه و موله در عصاره پکر
به چهل روز سحق کن محکم

ورق زر و نقره در خلط کن
نیست مثلش بعرصهٔ عالم

وزن هر یک به تجربه حاصل
می شود لیک طرز نیش و قلم

در بیان نوشتن خط

وآن عبارت است از تصویر معرفت الفاظ بحروف هجا و بعضی عبارتا کتابت طاری شود بر آن اول کسیکه خط نوشت ادریس علی نبینا و علیه السلام و خط معقلی را الجناب پدید آورد و گویند اول خط تعلیم شیث ع نوشت و نیز گویند اول خط نوشتن در زمان هوشنگ پدید آمد و خط فارسی را اول طهمورث نوشت و گویند واضع خط عربی بود از اهل انبار و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع از معقلی خط کوفی استخراج نمود و ابن مقله از خط کوفی شش خط استنباط نمود

ثلث . توقیع محقق نسخ رقاع ریحان

انواع خطوط که اگر خواهی باید
ثلث و رقاع و نسخ و توقیع و غبار

[illegible]

خط ثلث مثل چه سنبل لطف گذار ریحان و محقق است و تعلیق دگر

و خواجه میر علی تبریزی خط نسخ تعلیق پدیدار آورد حکیم مهدی گوید خط

زبان دست است و کلمه از خط ضعیف ضمیر است عالمی گوید خط در ابصار

تیره است و در بصایر روشن چنانکه در ظلمات است چشمه حیوان

گوید خط را از لفظ مرتبه زیاد است زیرا که خط قریب و بعید را ممیز است بر خلاف لفظ

از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست علیکم بحسن الخط

فانه من مفاتیح الرزق و قال علیه السلام حسن الخط

موقوف علی خمسة اشیاء فی الانامل و فی اللماس

و طلاقة فی القرطاس و لمعان الانفاس و حسن الانفاس وزیر

بزرگی گوید خط در دفتر آمال است و تو خبر از آن و فی حقا طراز و قال بسمله

خطوط سته را ابن مقله نوشت ابن بواب تتبع کرد و خط یاقوت را در خطوط او

ترجیح دهند جهت لطافت و نزاکت نه از جهت اصول و قواعد اسم شریف جمال الدین

المشهور بیاقوت غلام زر خرید مستعصم عباسی بود امروز خطش از کبریت

احمر عزیزتر و در زمان او بعضی از خط و بیک تنگه و کلمه

بدو تنگه و سطری بپنج تنگه و صفحه بصد تنگه و جزوی بپانصد تنگه و مصحفی بهزار

تنگه خریده و فروخته میشد و در زمان شاه سلطان حسین خط نسخ را چون مرحوم میرزا احمد

بسیار از حمدی نوشت و در این عصر فرخنده توامان در عهد سلطان
للعدل الاباذل السلطان السلاطین والخاقان الخواقین ظل الله فی الارضین
مظفرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته اکثر خط نسخ را احمدی
چون جناب مستطاب آخوند ملا علی عمرو ولد ارشد جناب مستطاب خیر الحاج حاجی
ملا محمد شفیع شیرازی المعروف بارسی بحلاوه نوشت وصف خط احباب
بیرون از تعریف و توصیف و دیگر بعد از آنکه خوب مولانا
سلطانعلی و مولانا میرعلی در خط نسخ تعلیق ساختند و چون ایشان کمی نوشتند
و بعد از آن چون مولانا محمد حسین کشمیری نوشته اند و بعضی خط میرعماد را
براو ترجیح نهند و کتبه اند اصحاب خطوط الی ربع مسکون را ایه بر دوازده
گونه نیست و فروع آن بسیار است اصول آنها عربیه حمیریه
یونانیه سریانیه عبرانیه رومیه قبطیه بربریه
قادسیه اندلسیه هندیه چینیه گویند اول
کسیکه نقطه بر حروف نهاد حجاج بن یوسف ثقفی بود چون تصحیف و تحریف
بسیار شد علما را جمع آورد تا آن قاعده وضع کردند و لغت عرب بیست و هشت
حرف است و معنی هر حرف بر این موجب است الألف کد
بی نیاز الباء حد بیا التاء خاک با آب آمیخته الثاء چیزی از هم

[illegible]

الجیم شربت بسیار شهوت الحاء زن پلید و دراز زبان الخاء

موی دبر الدّال زن فربه الذّال تاج خروس الرّاء

پشه بزرگ الزّاء بسیار خوار السّین عنکبوت الشّین

مرد بسیار طمع الصّاد روی و سر مرد سمین الضّاد

مهر الطّاء مرد عاقل الظّاء پستان عورت العین زر

الغین باران الفاء کف دریا القاف مرد متعصّب ازخلق

الکاف مرد مصلح موش اللّام درخت المیم

شراب صافی النّون ماهی الواو شیر الهاء طپانچه

الیاء باقی شیره در پستان باشد و ازاین بیست و هشت حروف

الف بیست هم [illegible] این سه کلمه اند اصل دست ما عشرات و دو کلمه

دیگر عشرات ست و سه کلمه ما [illegible] الوف و آن هشت کلمه این است

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت

ثخذ ضظغ یعنی این کلمات را از ابن عبّاس روایت کرده اند الابجد

یعنی قسم آرنده را در مصحف هوّز الهوّز بود در سوال نفس خود بود

چون از آن بار گیر حسب بود و دام الحطّی گناه ازتو به بکن توبخشیدم

الکلمن سخن با شایسته کن [illegible] از تو به جوی فعلی نکوهم در آن سور خمت

سپید آلای نوظهور

وسوم السّعفص دو سه عشر نوشتهٔ عقب قرآن سازم القرشت
این سبب عین قرآن که کنا خوی پوشیده کنترا التخذ بند از خبر او عزوجل
قوت یافت الضظغ ساکن و این قوم ترلار اسلا شیطان و از این هست و

حروف آنچه در پارسی آید درست — هشت حرف آنکه اندر فارسی ناید همی
تا بیاموزی بشناسی اندر این معنی معارف — بشنو از من تا کرام آن حروف بار الیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف — هست دانستن حساب ابجد حروف تهجی از انبیر ارز

ل	ک	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
۳۰	۲۰	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
		ت	ش	ر	ق	ص	ف	ع	س	ن	م
		۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰
						غ	ظ	ض	ذ	خ	ث
						۱۰۰۰	۹۰۰	۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰	۵۰۰

صورت سالهای ترکی

در دانستن آن تشبیه لازم است اوّل سیچقان ییل یعنی سال موش گویند
سیچقان موش و ییل سال است دوّم اود ییل سال گاو است سیّم
پارس ییل سال پلنگ شد چهارم توشقان ییل سال خرگوش است پنجم
لوی ییل است یعنی سال نهنگ ششم ییلان ییل سال مار است هفتم
یونت ییل سال اسب است هشتم قوی ییل یعنی سال گوسفند شد نهم
بیچی ییل سال میمون است دهم تخاقوی ییل عبارت از سال مرغ خانگی شد
یازدهم ایت ییل سال سگ خانگی شد دوازدهم تنگوز ییل یعنی سال خوک

دستور الاء توطهور

بعمه باشد چنانچه اسامی منسوجات مرقومه را بتفاریق بیان می‌نماید

مو شمین نقره و ملیله و حریر گلابتون شمار زین جارچه بکری زربفت آبرود

و انعام باب کونه اسفند جب چهار دسته ومرغ ونبات وخواب حرکات

صوف القاب امتعه اقمشه برابر اسب شتر و ... تقره نوشته

و ... حیوانات چهار پا الی ... قلعه ... نوشته ... انچه ...

تخت و میمون ... بعضی ... وغیره ... نوشته وظروف ...

وجواهر معدنی ... قطعه نوشته وظروف ... چینی ... جواهر ...

درجوزه ... دست ... اصله ... شمار ... قطعه ...

نوشته ... امتعه ... نوشته نصف ... عدد ... الی ... زند

باشد مثل ... شمشیر وخنجر ... عدد ... نوشته ...

سلطه ... ونبات ... قرص ... نوشته مثل ...

وار ... نوشته وامتعه ... دار ... قیمت ... اطلس وقطنی

وسایر ... حریر ... وقطعه ...

بی حاشیه ... حاشیه ... نصف ... عدد ... چون

کاغذ ... چهار ... قسم ... نوشته وحلیم

ومثل ... تخته ... نوشته ... مثل ... ولفر وغیره

ودر حاشیه:

... ملک ... سلطان ... خلیفه ... نوشته ... ملک ... قلعه ... سلطان ... خان ...

و غیرها و سایر اقسام الواح و نوع نوشتن قرآن و کتاب پوست غزال و خاتم

و تیلچه الواح صلیه و حریر منقش نویسند و الکرباس و کاغذ الواح جلد و هلال و معرق و سایر

چیزهای دیگر که در آن نوشته اند مینا و [illegible] قسمت و قرص [illegible] الواح و غیره الواح تامه نویسند

و شکل پنجه و طلا و الوان بسیار و نقره [illegible] و [illegible] شمشیر و خنجر و اسطرلاب و مروارید [illegible] در رشته

کشیده باشند نوشته و [illegible] نویسند و کتب [illegible] و الواح [illegible] نویسند و چیزهای دیگر درون

و [illegible] در آن [illegible] و [illegible] مصطلح اهل ولایت نوشته و نویسند و [illegible] چیزها را [illegible]

نویسند و ظروف چینی [illegible] نویسند [illegible] دائره و [illegible]

[illegible] نویسند [illegible] مجموعه و [illegible] نویسند

[illegible] الواح [illegible] نویسند [illegible]

[illegible] نویسند [illegible] نویسند [illegible] نویسند

[illegible] نویسند متفرقات [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] نوشته [illegible] الواح [illegible] نویسند [illegible]

نوشته

[illegible] ١٤ [illegible] ١٣٢١ [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت عروس شهر فلان — از نیستی — بو شهر — سرای شیخ

خدمت جناب مستطاب جهت الاعیان و الاعاظم خدمت و لقیه مشهور مبلغ در وجه

حواله جناب مستطاب مجد القاب کار نعمه و قرض الواجب که در ظهر داده در وجه مبلغ [illegible]

در بیان لغات علم سیاق

و آن عبارت از اصطلاحاتی است که در تحریر جمع و خرج و غیره معمول است بخطوط ممتد و علامات معتبره و فیه در معانی الفاظ مصطلحه و صیغهای مشهوره کتاب سیاق و تحریر به ترتیب حروف تهجی در خواندن آسان شود

حرف الألف

اوارجه بعضی گویند لغت از درج است بمعنی جمع است و خرج و بعضی گویند معرب آواره است بمعنی آسیه [illegible] و جمعی دفتر اوارجه بمعنای [illegible] گویند [illegible] دفتر [illegible] و رسمها همه در خلاصه [illegible] و از آنجا [illegible] پیدا است که این [illegible] بعضی گفته اند مقصود و ماخوذ از اوراقچه است آمرنامه در لغت منسوب بترتیب دهنده باشد و در اصطلاح مستوفیان گویند [illegible] غیر دیوان باشد انصرام و انقطاع در لغت بریدن است و در اصطلاح عبارت از [illegible] باشد چنانچه اجرت شخصی در مالی [illegible] مقطوع شد انقطاع گویند امضا در لغت گذرانیدن و در اصطلاح [illegible] اقطاع در لغت دستوری دادن است در اصطلاح مستوفیان [illegible] موجب تشخیص کرده در دیوان موجب داشته باشد مقرر آنکه [illegible] از موجب [illegible] حاصل شود [illegible] والا [illegible] حاصل شود از دیوان باشد [illegible] انحراف در لغت [illegible] در اصطلاح [illegible] گویند [illegible] واجبات

[illegible] بیان الفاظ [illegible] ... مقصد ... [illegible] ... خطوط ... مقصد ... [illegible] ... عاملین ... [illegible] ... اعلی ... [illegible]

سید الله نور ظهور

در لغه حاصل قرار نقره یا قیراری طلا باشد. انشقاق پاره گشتن را گویند و در اصطلاح در وقت ظهور ...

جواب اجرت. در لغه حاصل چند باشد. انتشار شکستن را گویند و در اصطلاح ... طلا ...

در لغه مثل ... حاصل مثقال چند از طلا یا نقره باشد. احیا زنده کردن را گویند و در اصطلاح ...

گویند از ... باشد. و حساب ... داشته شخص ... امر ... ارتفاع در لغه

بلند شدن و در اصطلاح ... حاصل ... استثنا در لغه ... و در اصطلاح

تفاوت ... آنچه ... علی ... و غیره است ... و مقابله

نسخه ... یا نسخه ... جمع ... عوامل بعضی ... احتیاط

در لغت ... و در اصطلاح تفحص کاری ... باشد. ابتیاع خریدن و در اصطلاح ...

... جمع شود ... طلب ... باشد. و در اصطلاح اجرت چیزی ... مصالح ...

در لغه حاصل چیزی ساخته ... مثلا ... ابریشم و طلا ... اجرت

در لغه حاصل ... خواهد بود ... معارف است ... ابواب جمع

شخص ... صرف ... مثلا ... معلوم ... آنچه

و حاصل ... باشد. ابواب جمع ... در لغت ... باشد

و در اصطلاح آنچه ارباب علم ... اطلاق ... باشد

باشد و در اصطلاح ... باشد ... استحقاق

استحقاق در لغت ... و در اصطلاح آنچه ارباب علم ... اضافه

در لغت رسیده بود و در اصطلاح چیزی باقی بود چیزی افزایند و کل آن را روی مبلغ
شود و فاضل آورده شود و بر جمع علاوه زیاده شود اخراجات در لغت خرج کردن باشد
و در اصطلاح اجرت حمل دادن بود ارمغان سوغات دادن و در اصطلاح بخشش بود
اقامت در لغت ایستادن بود و در اصطلاح لشکر را مرسومی روا داشتن و اجرت معین دادن
اصبع نیست بود در اصطلاح ثلث ثمن یک ربع است اسقاط در لغت انداختن و در اصطلاح
آن است در دستور چها پایان جمعی مشخص شد در سقوط شده باشد و در اصطلاح اثبات بود او جمع را
معلوم شود در سقوط شده است حرف الباء بارز مشتق از بروز است بمعنی ظهور بود و در معامله
چون سوار خود را نموده و جلادت ظاهر ساخته باشد بارز شده باشند و در اصطلاح محررین دفتر مستوفی
و مقرری بوده لیکن از وضع عمل ارجحو بردن آنچه است برات برای بود چون مستوفی دادن است
و حواله شخصی برات نمود از دیوان طلب او بواسطه برات بیرات است باقی در لغت پاینده
بود و در اصطلاح تتمه را از جمع باشد بها بها نکو یعنی قیمت اشیا که ذکر شده در اینجا قیمت این است
و قیمت را نویسند بیش چیزی که به رسند حرف التاء تحریر در لغت آزاد کردن باشد
و نوشتن و در اصطلاح هرچه از اسنی عمده بنویسند توجیه در لغت که اینها و در اصطلاح
چیزی را حواله داشتن و چون در دفتر توجیه این عمل را املا نشست لهذا دفتر توجیه نویسند
ترقیم در لغت برابر بودن و در اصطلاح وجهی را گویند یعنی کلمه را چون بنویسند به خط سیاق
یا رسم الخط نویسند ترقیم گویند چنانچه کلمه سالی و الفاظ الرستم اربعه تجمیع

مفصل ... در بیان ... نوشتن اسامی خطوط ... عبد علی ... الفاضل ... [illegible]

در لغت آب دادن و در اصطلاح اجرت سقا را گویند که صیاد در لغه حاصل پیدا کردن باشد
و در اصطلاح بمعنی مخصوص شخص حواله دهند تصدق صدقه دادن تعطیل معطل و بیکار گذاشتن
و در اصطلاح چیزی که از سر کار معطل و معاف داشته باشند تعمیر عمارت کردن تفاوت و در
و در اصطلاح مصالح للاملاک باشد تکفین کفن کردن تعهد قبول و التزام کردن تملیک
چیزی بعوض چیزی و التزام کردن ترابا استخراج و لب بمصرف کم و زیاد نمودن
تولیت کسی صاحب مهمی ساختن تعنیلات اجرت تعزیر ساختن تعقیه چوب را
بیلو پیراستن و مغز از استخوان بر آوردن و در اصطلاح سخن پیراسته و نیکو گفتن تمتیت در لغت ثابت
کردانیدن و در اصطلاح جا و ملک و مزرعه بحال شرع ملک طلق و حق کسی کردانند و بعد از فوت
او بوارث او رسد تا او عملی شود تعلق در لغت چیزی از چیزی بر آوردن و در اصطلاح
چیزی را بخود راستی به شخصی مساوی در مرتبه خود دهد توفیر در لغت بسیار کردن و در اصطلاح لا داد
دادن چیزی در چیزی معاوضه باشند تعوض عوض دادن تقصیر کاهلی و سستی نقص
از عهده کار بر آمدن تحمیل امری به تحقیق نوشته باشد تقطیع در لغت پاره کردن و در اصطلاح
بریدن جامه ترصیع جواهر در طلا و نقره نشاندن تعلیق جلا به بخاری [illegible] تمیع
نقره و طلا [illegible] زر را ایزد کردن تصریف زر را آب دادن یا کم کردن تفریق
طلا و نقره و غیر آن از یکدیگر جدا کردن ترکیب چیزی با چیزی آمیختن تزیین زر ابرو دوختن ترزیع
جامه را در حسنه بزرع در آوردن باشد تصبیغ رنگ کردن باشد تحریق سوختن [illegible] جامه و طلا

ایضا
[illegible]

ایضا
[illegible]

نشأة آخر
سید الله نو ظهور

۱۶۸

ونقره‌ درز را گویند تنکیک قرائت را گرچه نیز تشیر پاره کردن چوب تکلیبه قلمدان تسلیخ
پوست کندن تمحیک سنه کردن تبدیل را کردن چیزی تقطیر چکانیدن تثقیب سوراخ
کردن تسمین وزین فربه کردن روغن مالیدن تقریب ریمال کردن تهذیب پیرایه
کردن ترشیح نشستن جای و ولو شدن و غیره تحیر تحرکردن تشیر تعرض مطلبی را در تحت
مطلب دیگر اشعار کردن تعداد شماره کردن تثاره نسبت دادن تحویل مبلغ معین را به
بعهده شخص صاحب جمع وخرج تسلیم آنکه صاحب تحویل آن را صاحب مبلغ
به شخص دیگر در مصرف آن انداز و از این معلوم شد فرق میانه تسلیم و تحویل تسلیم باطلاق باشد
وتحویل را اطلاق تحلیخ نیز دانسته از انبه بیرون کردن تخریب عمارت فرود آوردن تقطیر
از چیزی جدا کردن تنقیح باقی تنقیه پاک کردن چیزی تعلیق درلغت آویختن ودر اصطلاح رقعه
دستویا به تحریر نویسند تدارک ... کردن **حرف الجیم** جایزه
خطی باشد در وقت مقابله و تصحیح میرزا نیز سپلوی مبلغ ... معین اشمه یعنی مقابله شده
جملتان آشنا باشد تا ... جمع معجمه جمیع درلغت قلابه ... اول ... دروکردن
ودر اصطلاح آنچه عمال و ... دیوان ... جزیه خراجی را گویند در اخص ...
بعلیه القلاب قلاده باشند جیره یومیه معین را گویند **حرف الحاء** حشو درلغت
بر اکنده ... ودر اصطلاح آنچه ابواب جمع وخرج محتاج شرح باشد ... را
وضع دیگر خواهند و آن ... در طرف ... نویسند ... شخص ... دو ...

از جمله ... حسب ... از ... جعفر ... ثبت ... نیز ... مستطاب ... والا ... نصاب ... مکارم ... الفضلاء ... الراشدین ... الفقهاء ... لمعلم ... الفضلا ... عمده ... الفضلا ... العلماء ... المجتهدین ...

و منه حقّ القدم تیسیر هم معلم و لون حق الجهاله اجرت شخص صغیر تعلم
حق التعلیم اجرت سعی حق الشرب حق آب و لوازم حلّ و حلیه آرایش
قوان حرز تعویذ و در اصطلاح غلّه در دو تکه و ثمار در اراضی شاهی به هنگام انبار کردن
هر یک از آنها تعیین و مقدار آن نوشت حرز گویند حرف الخاء خرج در لغت
پراکنده از زمان و در اصطلاح آنچه عاید از جمله حسب منع و داخل محرر زکات
از جمله ابواب الجمع هم ووا است عیبی کند و تخرج از آن نویسند خطّه مملکت و جای سکه
میان شهر و قصبه باشد و بیش حصار داشته باشد خالصه در لغت
چیزی که بی عیب و شریک باشد و در اصطلاح موضعی که تصرف دیوان در آن باشد
الهی و غیر شریک داشته باشد خراج آنچه از اراضی ولایت حاصل ارباب مال یک گیرند
خط نوشتن و کشیدن به خمس خود شدن معروف است حرف الدال دیوان
مجمع در مهمات ملک را تنقیح و تصحیح دفتر یعنی جریده در او ثبت اموال نماید شده دست
فوان معروف است دخل آنچه از تعلّف و مرافق برآید حرف الذال
ذهب زر و نقره لرخش حرف الراء رقا زر نقود بالی که در ایام جالب ...
نمونه ... اسلام قبالهه رضافت موضع بی احتی حساب لالان خراج حرز
حرف السین سیاقت در لغت راندن و در اصطلاح جمع و خرج سنوات قبلیّت ...
و تجهیه امری متفرق ... سالیه رسته ... و لو نعمان حرایته شریف و لا ... ان سوال

[illegible]

اخراجات تمام زلعه‌های واجب التعظیم و بقاع متبرکه و علماء و فضلا [illegible] باشند
سیورسات اخراجات لشکر سلف قیمت جنسی پیشتر است از تحویل قیمت جنس
با ناخف و معذرا بی کجه خبری قبل از اتمام خدمت ستانند حرف الصاد صره
بدره سیم را گویند صرف در لغت تغییر است و در اصطلاح خرج معین را گویند
حرف الضاد ضلع در لغت پهلو و در اصطلاح نصف [illegible] حرف الطاء
طعمه گوشتی که جبه جا در آن بگذارند تعیین باشد حرف العین علوفه جمع علف
خورش چهارپایان است عتیق کهنه و جو [illegible] عوض المنه کور یعنی عوض آنکه در
[illegible] ذکر شده است حرف الغین غایله مشکل چیزی را گویند حرف الفاء
فضلیات [illegible] از ابواجمعی [illegible] داخل [illegible] حرف القاف قانون
دفتری را گویند جمع [illegible] در آنجا مرقوم شده باشد قصبه موضعی از قریه بزرگتر
و از شهر کوچکتر را گویند قریه معنی جمع و در اصطلاح هر چیزی در مقابل و نظیر
باشد قلعه در لغت پناه است و در اصطلاح حصار محکم و کوچک را گویند قنطار
چرم گاو پر از زر را گویند قیراط وزنیست معروف قرار عمل باشد که تغییر
در او نمی‌شود حرف الکاف کرایه چیزی از جائی بجائی کشیدن باشد حرف
المیم محرر نویسنده میزان در لغت ترازو و در اصطلاح جمع را گویند محرر
در مجموعه [illegible] مقابله نسخه را گویند و آن قرین آن نبشته یا از جائی

[illegible]

دیگر نقد منصبی با یکدیگر باز خواهند صحیح برابر بر موازنه چیزی با چیز دیگر همواره سازند
مبلغ در لغت بجای رسیده باشد و در اصطلاح فرد معینی را از وجه نقد در رواج
ولایت باشد مقرر در لغت صاحب قرار را گویند و در اصطلاح فرد معینی از چیزی را
گویند مستوفی سازند حقوق پادشاه از اعمال رعایا مشرف شخصی در امور
کلیه مطلع باشد مجری را برابر ساخت و در اصطلاح سنه به سنه و زیر باشد موافق حساب
برعایا [illegible] دار [illegible] مفصل چیزی را گویند اموال و در اصطلاح از جمع و خرج آن
مشروح آنچه با کسره گویند و نویسند مقاطعه از کسی برسم برات و در اصطلاح
مرسوم [illegible] شخصی از جاره [illegible] باشند آنچه از اراضی مقرری سازند متعلق [illegible]
مستغلات یعنی را گویند یعنی مثمر آن منفعت حاصل شود مثل قراء و مزارع و کاروانسرا
دکان و حمام و غیره مقرر از تعیین معنی [illegible] و در اصطلاح موضع را گویند بشخصی
دهند تا معمور شود و چیزی معین بر ولایت بر مرسوم از رسم معنی فرد فرد
کرده باشد و در اصطلاح شخص خدمت معینی مقرر باشد هر ساله چیزی معین [illegible] سازند
آنچه را مرسوم گویند موافق ما فی [illegible] بغیر از موجب و مرسوم عاید عمال شود
مقسوم آن است در جمع دفتری بر نوشته باشد و مالیات و سهم [illegible] باشد مطالبه نمایند مراعی
از رعیتی [illegible] باشد و در اصطلاح مالی باشد از گوسفندان [illegible] مواشی
از معنی رفتن و در اصطلاح مالی که بجهت آب دکه و گوسفند [illegible] سازند مساحه باقی

در دفاتر کسر شد و بهره ور گیرند موضوع فرد نهاله ثبت کنند و آنچه از ابواب
در آن جمع بیرون گذاشته باشند منکسر از آن بمعنی شکسته ثبت در اصطلاح مالی
باشد هر بشواری ثبت آید معتمد لشکر را که دو اعتبار آن شکسته باشند در آن قبیل لفظ
دخل اموال خود را بعهده او گذارند در مرحله موضع در قوافل در آنجا حیث و
گذارند می سپاه هم نوشته گویند در اصطلاح لفظ عالی و جمع و خرج
نوشته و صنف را از یکدیگر گذاشته باشند مواجه چیزی را گویند در روی دو تا لفظ
مبیع فروخته شده معاوضه چیزی را بچیزی دیگر گویند موجب جمع
از الحساب بمعنی واجب آید در اصطلاح اجرت خدمت در ادوات ماهی
میدهند از یومیه بمعنی احتیاج شخص در روز بروز رسانند مساله از ربع ثبت
یعنی احتیاج شخص که هفته بهفته رسانند معاشره از عشره یعنی احتیاج شخص ده روز بروز
رسانند مشاهره از شهر یعنی مقرری ماه بماه شخص دهند مسانهه از سنه یعنی مقرری سال
بسال دهند مرمت حالی خرابی را اصلاح و پاکیزه کنند ما حصل قوت بازو دلوان
در اصطلاح بیشتر چیز دولت مصالح آلت تعمیر را گویند مسطور هایی
نوشته مقرری چیزی که در وقت معین بصاحبش رسانند مد معاش چیزی را مسطور
بلکه دهند معنی اخراجات و با سیرت نیکوی مجهال از اجمال معنی جمله گون
و در اصطلاح حساب آنکه گویند از محاسبه بیرون آید و جمع تحریر نوشته حال از مبلغ

عادتست در اصطلاح منجیه با خصه از رعیت را گویند مثال آنچه بعد از وضع منجیه باقی ماند پس ازین معلوم شد که در ادای مال از سلطان و مال از رعیت است در خالصه مال و مال هر دو از سلطانست حرف النون ناحیه کنار شهر باشد نقصان کم کردن باشد نواله چیزی مرکب از آب و آرد و روغن شیر دهند حرف الواو وزیر از وزرست بمعنی کوه استواران و در اصطلاح شخصی را گویند که بنا و ملجای خلق باشد از جهت مال و خراج دیوانی و بعضی گفته اند از وزر بار گران مشتق است که بار پیش پادشاه بر میدارد و ازین جهت وزیرش گویند حرف الهاء هندسه معرب اندازه است مهندس یعنی اندازه گیر و حساب هندسه معروفست و در بحر الکلی مرقوم شد حرف الیاء یادبود چیزی را متعارفست بجای دلسه تعیق علامتها گویند

ذکر بیان ارقام هندسی بدانکه اصول صور آن نه مرتبه است اول از یک دینار تا نه دینار برین صورتست

[illegible]

دوم از ده دینار تا نود دینار برین صورتست [illegible]

سیوم از صد دینار تا نهصد دینار برین صورتست [illegible]

چهارم از هزار دینار تا نه هزار دینار برین صورتست [illegible]

[illegible]

[illegible]

پنجم اگر لکهات تا نه لکهات بدین صورت است

[illegible]

و ما عدای این رقمها مفرد است مرکب مفرد است یعنی صورت همین طور است مگر بنا بر کسر مثلا الفی لکهات مثل ده دینار تا نود دینار

بدین صورت [illegible]

و از یکصد لکهات تا نهصد لکهات مثل ده دینار تا نهصد دینار است بدین صورت [illegible]

[illegible] و از هزار لکهات تا نه هزار لکهات چنین که هزار دینار تا نه هزار دینار است بدین صورت [illegible]

[illegible]

و هر صد هزار لکهات را لک می نامند و سی پنج لک یکصد هزار لکهات میباشد

و هر یکصد هزار لکهات یک کرور است و هزار کرور یک ارب است و هر [illegible]

[illegible]

سیاق الاء نو طهور

فذلکست وصورت فذلک را در دفاتر ایران نویسند چون دخیره از علم سیاق بسمت

سمت تحریر یافت لهذا لازم آمد که از مخترع آن نیز اشاراتی شود از قراریکه مرحمت پناه

حاجی میرزا حسن فسائی طاب الله ثراه در فارسنامه ناصری نوشته اند در عهد محمد ابن یوسف

ثقفی والی عبدالملک مروان در فارس در سنه هشتاد و شش هجری وزیر ایشان نظیر ابن

عبدالحمید ولد یحیی فارسی که از فضلای عصر خود بوده خط سیاق اختراع نمود منهاج من ذلک

وحشو و سواد المطلق و توضیع از اوست و بعضی گویند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

رسیده و بعضی گفته اند از شمس سیاق است که این سیاقت و الاان هم خط سیاق و بعضی عنوانها را

چون جناب مستطاب سیادت مآب الا میرزا اسدالله سررشته دار مرحوم میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان

طاب الله ثراه نوشته الحق وحیدان و یکتا در آن است که بیان از ارقام

جمیع آنچه متداولات و متعارفات هر گونه تکلیف است بسم ... نوشته اند چون

یم من هم خیلی ... را با جستم ... و صورت ارقام چنین تکرار است

[illegible]

[illegible]

و ارقام خرده را برین صورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صورت انعام

بـ لعـ م

عالی میرزا محمد رضا

... ﺩ

... اخوی ...

عالیـ ...

لا محمد قاسم ... ۱۳۲۱

تحریر ۲ مهر ... ۱۳۲۱

عوض

طلب عالی محمد رضی خان

...

عالیـ ... ان

میرزا رضا ...

تحریر ... ۱۳۲۱

صورت پلکیس

بـ لـ ... د

دار الخلافه ...

...

عالی ...

لا مهدی ... ۱۳۲۱

تحریر ... ۱۳۲۱

عوض

طلب عالی محمد رضی خان

...

مراتب ... خرداد ...

عالیـ ... ان

... ۱۳۲۲

بسمه تبارک و تعالی چون در این اوقات نسخ از اصناف خطوط بنا از نسخه تحریر شد لهذا صورت نوشتن قواعد هر از خطوط لطیف توضیح ما مرقوم شد و از رجال الصغیرت محتاج در این ایام ... [illegible] ... و عرض نسخ و تعلیق ملکه چون شکسته آموختن و نوشتن ... شد [illegible] و این اکمل ... قسم اول خط نسخ ... [illegible]

من کلام الشیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة

سلام علی خیر الانام و سیدی — حبیب اله العالمین محمدی
بشیر نذیر هاشمی مکرمی — عطوف رؤف من یسمی باحمدی

بلغ العلی بکماله — کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله — صلوا علیه و آله

ولہ ایضاً

ماه فرو ماند از جمال محمد — سرو نروید باعتدال محمد
قدر فلک را کمال منزلتی نیست — در نظر قدر بیمثال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی — عشق محمد بس است و آل محمد

[illegible] دو قسم خط نسخ تعلیق [illegible]

[illegible]

هر دم از عمر می‌رود نفسی — چون نگه می‌کنم نماند کسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی — مگر این پنج روزه دریابی
خجل آن کس که رفت و کار نساخت — کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل — باز دارد پیاده را ز سبیل
هر که آمد عمارتی نو ساخت — رفت و منزل به دیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنان هوسی — وین عمارت به سر نبرد کسی

[illegible]

خط شکسته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خط ثلث

هو الله تعالى

الله لا اله الا هو الحي القيوم لا

تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع

عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من

علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده

حفظهما وهو العلي العظيم لا اكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي

فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة

الوثقى لا انفصام لها والله سميع عليم

الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمت الى النور

ايضا - الله نور السموت والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح

المصباح في زجاجة الزجاجة كانها كوكب دري يوقد من شجرة مبركة زيتونة

لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره

من يشاء ويضرب الله الامثال للناس والله بكل شيء عليم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هو العزیز صورت الف با با خط کوفی که در عهد ماضی مرسوم و متداول بوده

ا ب ت ث ج ح خ

د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ

ف ق ک ل م

ن و ه لا ي

[illegible]

وَعَلِقَتْ

بِاَطْرافِ

حِبالِكَ

اَنامِلُ وَلائي فَاصْفَحْ

[illegible]

الهی کیف

تطرد مسکینا

التجأ الیک من

الذنوب هاربا

ام کیف

تخیب مسترشدا

قصد الی جنابک

ساعیا ۱۳۲۱ ام کیف

حرره العبد المذنب علی اصغر

[illegible]

این فصل در عنوانات سرپاکتهای عریضه جات و مراسلات و نوشتجات است که از قرار تفصیل ذیل نگاشته میشود

عنوان عریضه حکام و شاهزادگان بحضور شاهنشاه دولت علیه ایران

عنوان عریضه — قربان خاکپای فلک فرسای اقدست گردد

سرپاکت عریضه — از خاکپای باریافتگان قرب حضور فلان علیحضرت قدر قدرت فلک رفعت پادشاه جمجاه اسلام پناه خلد الله ملکه و سلطانه بگذرد

پنجشنبه ششم رجب ۱۳۲۱

ایضاً — دار الخلافه طهران

عنوان

از لحاظ مبارک باریافتگان دربار معدلت مدار اعلیحضرت قدر قدرت جم حشمت کیوان عظمت پادشاه جمجاه اسلام پناه ارواح العالمین فداه خلد الله ملکه بگذرد

عنوان

عاجزانه خانه زادان دولت علیه ایران رعایای مملکت فارس از تجار و کسبه و زراع و ارباب دار و عموم رعایا است میرسد و در خاکپای اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه ارواحنا فداه بگذرد

شهر رجب

این قطعه را جناب فضایل و کمالات اکتساب کامل فاضل ادیب اریب که از خطاطان چون فی بعلاوه شکسته نویس [illegible] و اگر میرزا قوت عیسی نویسنده ذوالحجه الرفیع و الفضایل المنیع اشرف السادات و العالمین مسیح الملک فخر الاطباء میرزا سید علیخان شیرازی فی ساداتی مغفور میرزا محمد حسین خان المرحوم حضرت سلطان در مدح المجرب این مرحوم جنت و رضوان

بسمه تعالی شأنه العالی چون در این کتاب مستطاب برخی از ملزومات بجهه دانستن مبدأ آن مذکور
شده بود لهذا لازم آمد که شمه از علامات فرسخ ذکر شود بدانکه فرسخ صحیح و فرسخ
کاروانی در بعضی کتابها هر کس شرحی مرقوم نموده‌اند من جمله مرحمت پناه حاجی میرزا حسن
شیرازی مشهور به فسائی طاب الله ثراه در فارسنامه ناصری تالیف خود مینویسد که فرسخ نزد
متقدمین و اهل کتاب سه میل عربیست و در کتاب شرح لمعه فاضل دمشقی مینویسد که فرسخ
عربی سه میل است و هر میلی از چهار هزار ذراع و هر ذراع بیست و چهار انگشت فرموده‌اند
و مراد از میل و فرسخ که در کتاب جغرافی و هیئت نوشته‌اند فرسخ و میل است که از روش
ستاره‌گان دریافت کرده‌اند و هیچ ملاحظه پستی و بلندی و کجی و راستی از مسافه
در او نشده و متقدمین از اینها بیست و دو فرسخ و دو تسع فرسخ را در برابر یکدرجه از دایره
عظیمه آسمانی که بسیصد و شصت درجه قسمت کرده و قرار داده‌اند و اهل جغرافیه بیست
فرسخ تمام را در نقشه‌های انگلستان بیست و سه فرسخ تمام نویسند و فرسخی دیگر است و آن میزان
فرسخی از روش اسبی است میانه رو در یکساعت از بیست و چهار ساعت تمام که عبارت از
یکشبانه روز است و آن فرسخ را فرسخ کاروانی گویند و این قاعده باقی نمانده است
و هر کسی بدلخواه خود جائی را سه فرسخ قرار داده است و گفته است گاهی موافق با قاعده
خود و اهل علم است مانند فرسخهای میانه شیراز و تخت جمشید که از نقشه نگارنده این قانون
دریافت میشود بده فرسخ است و نزدیک بده فرسخ کاروانی است برای اینکه مسافه

افاضات
نوزده صفحه و عظم اسم [illegible]
در هضت نور معظم [illegible]
خارج از قوه تعریف
و تحریرات گفته‌اند بعضی
سخن را فرسخی داند
پیش از این فرسخی دا [illegible]
و ممدوح [illegible]
حرره [illegible] سنه ۱۳۲۱
هذه القطعه
[illegible]

نزدیک برابسی و سه میل است و اگر نه همیشه شمارهٔ فرسخهای کاروانی شتر از شمارهای
فرسخهای اهل علم بوده مانند فرسخهای میانه شیراز و بندر بوشهر که چهل و شش فرسخ کاروانی
میباشد و سی و هشت فرسخ جغرافی است و چشم داشت عموم مخلوق مسافرین همه بر فرسخ
کاروانی است و فرسخهای جغرافی میانه اهل علم از قاعده مقرره که باین نزدیکی بیاید
از اختلاف عرض و طول آنها استنباط توانند نمود و موقوف است بر دانستن چندین دایره عظیمه
صغیره که بر سطح کره زمین است و مرحمت پناه حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزای قاجار طاب الله ثراه
در کتاب مسمی به جام جم خود تفاوت درجات دایره طول را که هر شصت و نه میل باندازهٔ
یکدرجه از دایرهٔ خط استوا است و در خاتمهٔ جام جم جدول مرقوم فرموده اند که تفاوت میلهای
میل جغرافی از خط استوا با عرض تا این جا معلوم داشته اند و همه جدول را بعین نقل نموده که مخفی نماند
شصت میل جغرافی در برابر یکدرجه از دایرهٔ عظیمه فلکی دانسته اند و شصت و نه میل انگریزی در برابر
شصت میل جغرافی است تفاوت ده درجه بده درجه مدارات طول از خط استوا تا عرض هفتاد
درجه باندازهٔ میل انگلیسی است بعین نقل مینمائیم موجب که نوشته شده مقدار و درجه آن

مقدار یکدرجه از خط استوا			شصت و نه میل ۶۹	بیست و سه فرسخ ۲۳
مقدار یکدرجه طول	عرض ده درجه		با یکدرجه از خط استوا چندان تفاوت نکند	
مقدار یکدرجه از دایره	طول و عرض بیست درجه		شصت و پنج میل ۶۵	بیست و یک فرسخ و دو ثلث
مقدار یکدرجه از دایره	طول عرض سی درجه		پنجاه و نه میل ۵۹	نوزده فرسخ و دو میل است
مقدار یکدرجه از دایره طول	و عرض چهل درجه		پنجاه و سه میل ۵۳	هفده فرسخ و دو میل است
مقدار یکدرجه از دایره طول	و عرض پنجاه درجه		چهل و هشت میل	شانزده فرسخ
مقدار یکدرجه از دایره طول	و عرض شصت درجه		سی و چهار میل و نصف	یازده فرسخ و نیم
مقدار یکدرجه از دایره طول	و عرض هفتاد درجه		بیست و سه میل	هفت فرسخ و دو ثلث

[illegible]

اما مسافت باعتقاد بیشتر از مسلمانان باندازهٔ هشت فرسخ است و مسافت در لغت بمعنی بعد است
یعنی دوری دو نقطه بر سطحی از یکدیگر پس کوتاه‌تر خطی که در میان این دو نقطه باشد بر آن
سطح هند مسافت میان آن دو نقطه باشد اما میل در نزد هر کس نود و شش هزار انگشت است
که در پهنا بهم پیوندند ولیکن متقدمین هر میل را سه هزار ذراع و هر ذراع را سی و دو
انگشت گرفته‌اند و متاخرین و اهل حدیث مسلمانان هر میلی را چهار هزار ذراع و هر ذراع را
بیست و چهار انگشت گرفته‌اند و از این خلاف اختلافی در حقیقت میل نشود چرا که چون نود و
شش هزار را بر سی و دو قسمت نمایند خارج قسمت سه هزار شود و اگر بر بیست و چهار قسمت
کنی خارج قسمت چهار هزار شود اصل مقصود دانستن میل انگلستان با ذرع و وار و
فرسخ بوده است با میل عربی و چهارده گره یک وار است و یکهزار و هفتصد و شصت وار
با یک میل انگلیسی مساوی است یکهزار و پانصد و چهل ذرع شاه و شش هزار و چهارصد و شصت و
هشت وار و نیم مساوی یک فرسخ است یک فرسخ ایران مطابق با سه میل و شصت و پنجصد و یکست
۳ $\frac{۶۵}{۱۰۰}$ ۳ انگلیسی یا پنصد و یک است و یک فرسخ مربع ایران
تقریب سیزده میل و یک ربع میل است اما وار سه فوت است و هر فوتی دوازده
انچ است برابر است با سی و شش انچ چهار انچ مزید شود برابر است با یکذرع شاه ایران که شانزده
گره باشد و وار فرسخ عرب سه میل است تا میل انگلیسی تفاوت دارد میل انگلیسی هزار هفتصد و
شصت وار است بذرع شاه هزار و پانصد و چهل ذرع است و میل عربی دو هزار ذرع

شاه پیدا شد دیگر میخواهیم که ذرع متداولی که در ایران ذرع شاه میگویند
بدانیم که بچه قسم معین نموده اند اما ذرع در کتاب قاموس می نویسند براین طریق
که از طرف مرفق تا سر انگشت میانی فرموده اند و در کتابهای هیئت هر ذراعی مقدار
دو شبر است و هر شبر باندازهٔ دوازده انگشت هر در پهنا بهم شوند و در بلاد ایران در
جمیع شهرها مثل شیراز و اصفهان و غیره کل اقمشه را ذرع شاه اندازه کنند و شانزده قسمت
برابر کرده هر یک را گرهی میگویند و هر گرهی را دو قسم نموده اند و هر قسمی را بهری خوانند
که هر ذرع سی و دو بهر است و بهری برابر ده جو که در پهنا پهلوی یکدیگر چیده باشند انگلیز
ذرع ایران با وار انگلیسی که بخواهیم بدانیم چه قدر تفاوت دارد از وار معلوم شود وار را
یک وار نویسند و هر فوتی دوازده اینچ است و وار برابر است با چهارده گره ذرع شاه از
قرار سی و شش اینچ بچهارده گره چهار اینچ دیگر مزید شود در چهل اینچ شود یک ذرع
شاه تمام است صورت وارها با ذرع شاه از قرار تقسیم فوت با اینچ

باوار و ذرع از قرار ذراع بموجب تفصیل مندرسه در ذیل است

اینچ ۱۲	۱	فوت ۳	وار ۱	ذرع شاه ۱۴ گره	وار ۱۰	فوت ۳۰	اینچ ۳۶۰	ذرع شاه ۹

دانستن شماره عدد بلغت عرب که از چه زمان بدین نوع در میان آنها جاری شده
از قراریکه در کتب خود نوشته اند از زمان یعرب است و یعرب پادشاهی بوده از طایفهٔ بنی حمیر
و مفرع آن شده بدین نوع شماره و از آن جمله ابرهه بن حارث بانی شماره در صحرا
نموده و بر سر مناره شماره نوشته برای اینکه لشکریان مدار از شناس مرتبه و دیگر میگشتند بای سر مناره
میرسیدند نگاه میکردند در راه غلط نشود

[illegible]

احد ١	اثنین ٢	ثلاثه ٣	اربع ٤	خمسه ٥	سته ٦	سبع ٧	ثمانیه ٨	تسع ٩	عشره ١٠
عشرین ٢٠	ثلاثین ٣٠	اربعین ٤٠	خمسین ٥٠	ستین ٦٠	سبعین ٧٠	ثمانین ٨٠	تسعین ٩٠	مائه ١٠٠	مائتین ٢٠٠
ثلاثمائه ٣٠٠	اربع مائه ٤٠٠	خمسمائه ٥٠٠	سته مائه ٦٠٠	سبعه مائه ٧٠٠	ثمانیه مائه ٨٠٠	تسعه مائه ٩٠٠	الف ١٠٠٠		

ایام هفته بلفظ عربی این قسم است که مرقوم شده است

یوم السبت	یوم الاحد	یوم الاثنین	یوم الثلثا	یوم الاربعا
شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه
یوم الخمیس	یوم الجمعه	هرگاه بجای یوم که بمعنی روز است لیله بمعنی شب آرند		
پنجشنبه	جمعه	گذاریم شب از روز مراد باشد و این الفاظ عربیست		

لیله السبت	لیله الاحد	لیله الاثنین	لیله الثلثا	لیله الاربعا	لیله الخمیس	لیله الجمعه	تعزیه
شب شنبه	شب یکشنبه	شب دوشنبه	شب سه شنبه	شب چهارشنبه	شب پنجشنبه	شب جمعه	رقعه دعوت

بعرض عالی میرساند چون مراتب ارادت خادم نسبت بکمال اصحاب علیه الالف التحیته والثنا بدرجه کمال است لهذا لیله الجمعه چهاردهم را در بنده منزل متعلق بخود خادم است تشریف شریف ارزانی داشته ضمناً هم کلمه صرف فرمایند از میمنت است لهذا عرض میرسانم

زحمت شوم مستدعی است لیله الاحد پنجم را باستماع ذکر مصیبت بنده منزل تشریف فرما شوند
بعهد عوض خادم نیز را

[illegible]

این تعزیت نامه را جناب مستطاب نحریر فاضل ادیب کامل میرزا علی محمد خان [illegible] شیرازی

نویسنده بن خیرا بیکی از محترمین بمبئی [illegible] فرموده اند   قربان حضورت شوم

بعد التحریر الذی لا یموت   فی سیان گفت و گریه بی طنم   که بگویم یا نگویم چه کنم

گر بگویم فوت [illegible] کردد بقی   ور نگویم چون کنم مدح [illegible]   بحر [illegible] [illegible]

منزه [illegible] است که درین مصیبت عظمی و داهیه کبری در کمر شریک این مصیبت نیم تعزیت

و تسلیت گویم   و عرض کنم اندر و جهان خدای ملیمانی و بسی [illegible] بهمه کار [illegible]

ما لیخ لطف   [illegible] و آرد یقین که این جا به عاریت که اندرین بات [illegible]

کند نی با ملیمانی   پس همان بهتر با همه تا پای [illegible] کار [illegible] مصیبت [illegible]   یکی پند

گویم تو را من درست   [illegible] از جهان [illegible] بتی [illegible] شت   اگر سال گردد فزون

از هزار همین است راه و همین است کار   [illegible] ریم همه [illegible] سر زیر تاج

سر زیر ترک   [illegible] سپهبد [illegible] [illegible] همی [illegible] خیز [illegible] بیر [illegible]

نهایت   یکی زهر [illegible] یکی دیر تر   سر انجام بر مرگ باشد گذر   اگر آسمان

بر زمین بر زنی   دگر آتش اندر جهان در زنی   نیابی همه رفته را باز جای   روانش [illegible]

این [illegible] سرای جهان را بسی است یزدان [illegible]   بسی داغ بر جان [illegible]

دریغ آن همه مردی و رای او   دریغ آن همه برز و بالای او   جهان را چنین است رسم و نهاد

بیارد ز خاک و دهد [illegible] بباد   پس همان بهتر دست [illegible] بر این [illegible] [illegible]

را آن باش را [illegible] حسب [illegible] عالم [illegible] روزی [illegible] مرتبه [illegible] مردی [illegible]

برویش چشم سپاریم بر حضرت قاآنی بازماندگان پرورشش نیرزد وین پند
فرمودشان نیرزد جهان چون نیک بنگری ای پسر تو نیز از سر آن بگذر
اینکه خود شیرین است خضوعش شدم به پیرم علی حضرت قاآنی را برادر کهنه مستوفی دبیر
شیر شیرین سهم خود مصیبت زده و سوگوار و دعاگو باشم باقی خدا است و بس والله

تمام شد کتاب مستطاب سید الانشاء بسعی و اهتمام جناب سیادت و عظمت ماب
رفعت ماب الحاج میرزا سید احمد تاجر شیرازی الشهیر بملا باشی در بندر
معموره بمبئی در دار الطبع حجره گلزار حسنی مورخه شهر شوال
المکرم سنه ۱۳۲۱ مطابق تعشقان مهی بزرگی غرض
نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم
بقائی مگر صاحبدلی روزی به رحمت
کند در حق درویشان
دعائی باقی خداست
و بس

فهرست سید الانشاء در این کتاب ثبت و ضبط شده هر کس از قبیل
منشآت بخواهد رجوع بفهرست کند
به سهولت مقصود یافت شود
والسلام خیر ختام

شد نصیب بهار و لاله از او ابا عشق
مژده ده تا رحبوی باقی
از کوثر و سلسبیل جام
بهتر بحر الملال باقی

ایضاً
ای شمع بجز تب عم کردی
آتش بغم غصه ام قوی
فرمان سر سوم بالام دادی
بر خاک درت ابو تراب کردی

ایضاً از خزینه
ای لائحه تحفت از خلاق
مرآت ظهور حضرت خلاق
بالیسه علیک یا علی الاعلی
بحر دیت و قاسم الارزاق

تمت الکتاب بعون
ملک الوهاب فی تاریخ
بیست و دوم شهر شوال المکرم
سنه ۱۳۲۱

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس عاملہ، مجلس رفقاء، مجلس انتظامی
مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکتے ہیں ۔ عہدہ داران جامعہ
۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات تین کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس اور انٹرمیڈیٹ
یعنی دار الترجمہ درسی کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں
۳۔ طلبائے ایم۔ اے ترجمہ شدہ دو کتابیں بی۔ اے، ال ال بی و تحقیقاتی جماعتوں کے
طلبہ تین کتابیں ایم۔ اے، ال ال بی اپنے پاس رکھ سکینگے۔
کے طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں ہوں تو طلبہ سے حساب
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں۔ اگر واپس نہ ہوں تو ...
۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی جائیں تو فی کتاب یومیہ ایک آنہ جرمانہ لیا جائیگا۔
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔ اگر کتابیں گم ہو جائیں تو ذمہ داری
۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جا سکینگی مگر اس کے لئے
کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔
یہ کتب خانہ میں ہی کتاب کا لانا لازم ہے۔
۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو تشخیص پر دسہ داری
عائد ہوگی۔
۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے
نہ لگایا جائے۔
۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکینگی فقط